

میرگرد

ماضانه

سیاسی-اجتماعی-فرهنگی

دوره دوم-شماره ۵

دیماه ۱۳۷۰

کمونیستها و مبارزه
بخاطر دمکراسی

مکتب صهیونیسم
و مسئله فلسطین
مارکسیسم و انقلاب روس
کهنه پرستی در
زورق نو اندیشی

در بهشت برین سرمایه داری، پناهنده گان
در آتش خشم فاشیسم میسوزند

۳	مکتب صهیونیسم و مسئله فلسطین در دوره نظم نوین جهانی یونس پارسا بناب	چاپ: چاپخانه مرتضوی - کزن تلفن : ۰۲۲۱/۴۰۵۸۴۸ فاکس : ۰۲۲۱/۴۰۵۷۶۷
۸	در بهشت برین سرمایه داری پناهنده گان در آتش خشم فاشیسم میسوزند باقر مرتضوی	
۱۲	مارکسیسم و انقلاب روس (۱) حبیب پوزین	
۱۶	کهنه پرستی در زدورق نو اندیشی باقر مرتضوی	
۱۹	کمونیستها و مبارزه بخاطر دمکراسی دکتر غلام حسین فروتن	
۲۲	از این سوی دنیا (داستان کوتاه) عباس سماکار	
۲۴	خاطرات زندان کتایون	
۲۹	انقلاب حناوسقز، نماز فطر نامه های مادر بزرگ	
۳۱	دنیا پر از عشق رییوار	
۳۲	بیرون رییوار	

عکس روی جلد میزگرد شماره ۳/۴
از طرف کانون کمک به کرستان-کزن
در اختیار ما گذاشته شده است.

به همکاران و خواننده گان « میزگرد »

- میزگرد به تمام علاقه مندان به سرنوشت چپ و ایران تعلق دارد. ما تمام مقالات سیاسی ، اجتماعی و هنری را صرفنظر از موضع و دیدگاه سیاسی اجتماعی نویسنده چاپ خواهیم کرد.
- مقالات باید خوانا باشند. در صورت ترجمه لطفاً يك نسخه از اصل مطلب را همراه ترجمه بفرستید.
- مقالات ارسالی باید منحصرأ برای میزگرد باشد.
- مقالات باید کوتاه باشند. حد اکثر ۵ صفحه تایپی. در غیر این صورت ما مجبوریم بخاطر امکانات مجله مان مقالات را کوتاه کنیم.
- مقالات رسیده پس داده نمی شوند.

پوزش
در شماره قبلی میزگرد دچار اشتباهات تایپی زیادی شده ایم که بدینوسیله از خواننده گان ونویسنده گان میزگرد پوزش میطلبیم بخصوص از رفیقمان عباس سماکار شرمنده ایم که داستانش با غلط های تایپی بسیاری بچاپ رسیده است.

مکتب صهیونیسم و مسأله فلسطین در دوره «نظم نوین جهانی»

■ از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ به این طرف در منطقه خاورمیانه- اقیانوس هند حوادث مهمی بوقوع پیوست که از بعضی لحاظ موقعیت ژئوپولیتیکی، تعادل نیرو های سیاسی- نظامی و ترکیب بندی فرهنگی- اتنیکی آن منطقه را دستخوش تحول قرار داد. در این دوره، شوروی که در نتیجه عملکرد سیاست های «گلاسنوست» و «پرسترویکا» با فروپاشیدن اجتماعی و بحران های سیاسی و اقتصادی روبرو گشته بود نه تنها نیرو های نظامی خود را از افغانستان بیرون کشید (۱۹۸۹) بلکه بطور همه جانبه از منطقه خاورمیانه- اقیانوس هند به عنوان یک ابر قدرت عقب نشینی کرد و به همکاری با آمریکا روی آورد. در سال ۱۹۸۸ جنگ هشت ساله ایران و عراق به پایان نافرجام و بدون نتیجه خود رسید. یکسال بعد با مرگ آیت الله خمینی در ایران، که انقلاب اسلامی وارد یازدهمین سال عمر خود میگشت، مبارزه بین جناح های مختلف برای استقرار همه جانبه دیکتاتوری بورژوازی تشدید یافت. در کشور پاکستان، بعد از مرگ پرزیدنت ضیاءالحق در یک حادثه مرموز هوائی، بی نظیر بوتو به نخست وزیری از طرف مردم انتخاب شد. ولی او بعد از یکسال و نیم بخاطر مخالفت با سیاست مداخله گرانه و جنگی ارتشیان طی یک «کودتای آرام» از کار برکنار گشت.

حمله نیرو های عراقی به کویت در اوت ۱۹۹۰ و بعداً جنگ خلیج فارس و پی آمد های آن خاور میانه را بیش از پیش به سوی آینده ای پر تلاطم، آشوب و بی ثباتی سوق داد. جنگ آمریکا علیه عراق برای استقرار هژمونی بلامنازع آمریکا در خاور میانه در چهار چوب سیاست «نظم نوین جهانی» تنها به بمباران شهر های عراق و قتل عام ۲۰۰ هزار شهروند عراقی و کویتی و سربازان

در حال عقب نشینی محدود نشده بلکه باعث کوچ و بی خانمانی صد ها هزار کرد و عرب شده و حل مسأله فلسطین را مشکل تر ساخت.

در این دوره پرتلاطم، پروسه مسأله فلسطین- یعنی مبارزات مردم فلسطین علیه دولت اسرائیل- که مثل پنج دهه اخیر همچنان به عنوان یک کانون گرهی جریانات سیاسی خاور میانه را با پیچیدگی خاص خود بهم مرتبط ساخته است، با آغاز جنبش انتفاضه (قیام توده ای) در نوار غزه و ساحل غرب وارد مرحله جدیدی گشت.

بررسی همه جانبه این حوادث مهم نشان میدهد که هیچ یک از این وقایع به اندازه مسأله فلسطین پیچیده، فراگیر، طاقت فرسا، مستمر، «سرکش» و «رام نشدنی» نبوده است. درست به خاطر این ویژگی هاست که اکثر مورخین، سیاستمداران و ژورنالیست ها وقتیکه کوشش میکنند که این مسأله را از صورت غامض و پیچیده آن درآورده و به شکل یک امر «قابل فهم» و «قابل درک» مطرح سازند، مرتکب «ساده گرایی» میشوند که البته جدا از خواست های سیاسی و

مواضع ایدئولوژیکی آنهاست. بخشی از این سیاستمداران و تحلیل گران مسأله فلسطین را بعنوان «تلاقی خصمانه تاریخی» بین مسلمانان و یهودیان مورد ارزیابی قرار میدهند. بطور مثال، جیمی کارتر، که رئیس جمهور آمریکا در دوره ۱۹۸۰-۱۹۷۶ بود، در کتاب معروف خود تحت عنوان خون ابراهیم مینویسد که برای درک بهتر از ریشه اساسی تنفر و انزجار، که هنوز هم پایه اصلی روابط بین مسلمانان، مسیحیان و یهودیان منطقه خاور میانه را تشکیل میدهد، باید به تورات و دیگر «متون مقدس» زمان های قدیم برگردیم. این پرسپکتیو، که اختلاف و تضاد آشتی ناپذیر بین اعراب فلسطین و اسرائیل را «مظهر» معاصر اختلافات مذهبی و بین مسلمانان و یهودیان میداند، نه تنها «ساده گرایانه» است بلکه گمراه کننده نیز میباشد. اول اینکه در آغاز ظهور اسلام در عربستان، اکثر ساکنین فلسطین و سوریه و لبنان (که بعد ها تحت نام شام یا شامات معروف گشتند) مسیحی بودند و بعد از حمله اعراب به این سرزمین ها در قرن هفتم میلادی به دین اسلام گرویدند. دوم اینکه هنوز نزدیک به ۲۰ درصد اعراب فلسطین اصلاً مسیحی هستند و تعداد زیادی از رهبران جنبش فلسطین مثل جورج حبش و نایف حواتمه از خانواده های مسیحی فلسطینی میباشند. سوم اینکه در جهان معاصر فقط ۲۰ درصد مسلمانان جهان، عرب تبار هستند و بقیه ساکنین کشور های مسلمان نشین (مثل ترك ها، پاکستانی ها، ایرانی ها، نیجره ای ها، اندونزی ها و بنگالی ها) بر خلاف فلسطینی ها غیر عرب میباشند. پس بررسی اختلافات اعراب فلسطین و اسرائیل در چهار چوب اختلافات مذهبی با واقعیات عینی دوران ما تباین داشته و حق مطلب را ادا نمیکند.

بخش دیگر مسأله فلسطین را «عارضه»، «نمونه» و «مظهري» از وجود اختلافات بین «دو بلوك شرق و غرب» و بویژه رقابت بین آمریکا و شوروی در دوران «جنگ سرد» قلمداد کرده و معتقدند حالا که عمر «جنگ سرد» با فروپاشی و زوال شوروی و سقوط «بلوك شرق» به

پایان رسیده پس مسأله فلسطین نیز تحت رهبری آمریکا در چهارچوب «نظم نوین جهانی» از طریق مذاکرت صلح حل خواهد شد.

این پرسپکتیو نیز- که از زمان ریاست جمهوری آیزنهاور تا ریاست جمهوری جورج بوش حاکم بر سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه بوده و به خاطر توجیه حمایت بدون قید و شرط آمریکا از اسرائیل در تقابل خواست مبارزاتی مردم فلسطین تنظیم گشته با واقعیات تاریخی و جریانات متحول روزگار ما در تضاد است. اولاً، باید خاطر نشان ساخت که مسأله فلسطین یکی از ارثیه های شوم دوران استعمار بوده و تاریخ آغاز آن به دهه های آخر قرن نوزدهم میرسد. در صورتیکه دوره «جنگ سرد» و تاریخ رقابت «دو بلوك شرق و غرب» بعد از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شد. در واقع تقسیم و تجزیه فلسطین توسط سازمان ملل متحد در ۱۹۴۷، که در تاریخ تکامل مسأله فلسطین نقطه عطف مهمی محسوب میشود، و ایجاد دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ بدون همکاری و مساعدت «بلوك های شرق و غرب» (منجمله کمک نظامی مشترک به اسرائیل) نمیتوانست به وقوع پیوندد، ثانیاً، در شش سال گذشته با اینکه «بلوك شرق» با زوال و سقوط روبرو شده و با عقب نشینی شوروی از خاور میانه به عنوان يك ابر قدرت رقابت جایش را به همکاری و دوستی بین آمریکا و شوروی داده و عملاً دوره «جنگ سرد» پایان یافته ولی مسأله فلسطین و عوارض آن نه تنها حل نشده بلکه با اوجگیری قیام توده ای «انتفاضه» به مرحله ای حاد تر و خونین تری از تاریخ خود رسیده است.

اگر «اختلافات کهن مذهبی» و یا «رقابت بین شرق و غرب» نمیتوانند علل اصلی و ریشه ای مسأله فلسطین باشند، پس گره اصلی تضاد در چیست؟ به نظر نگارنده، ریشه اصلی این تضاد در تلاقی بین صهیونیسم، ایدئولوژی کلان سرمایه داری حاکم در اسرائیل (فلسطین اشغال شده) و مبارزات مردم فلسطین برای احقاق حق تعیین سرنوشت ملی و استقرار

فلسطین مستقل و دموکراتیک و لائیک (که در آن همه فلسطینی ها بدون در نظر گرفتن مذهب و نژاد و زبان حق سکونت داشته و از امتیازات شهروندی خود برخوردار باشند) نهفته است.

در این نوشته بعد از تشریح تاریخی ریشه های ایدئولوژیکی و سیاسی صهیونیسم و چگونگی پروسه مستعمره شدن فلسطین و ایجاد کشور اسرائیل به بررسی و رشد جنبش مردم فلسطین و اوضاع کنونی سازمانهای سیاسی درون آن در دوره «نظم نوین جهانی» میپردازیم.

تولد و رشد صهیونیسم

جریان استعمار فلسطین توسط صهیونیست ها همزمان با تسلط نظامی و اقتصادی دولت های بزرگ اروپائی بر کشور های آفریقائی و آسیائی در سده های آخر قرن نوزدهم شروع شد. در این دوره، که سرمایه داری صنعتی به سرعت رشد میکرد، سرمایه داران بزرگ انحصاری برای تسلط بیشتر بر بازار های جهان به رقابت شدیدی علیه همدیگر برخاسته بودند. به غیر از تسخیر و استعمار کشور های غیر اروپائی، جناح های مختلف بورژوازی در اروپا و آمریکا با توسل به انگیزه های افسار گسیخته (جهت ایجاد همونی کامل بر بازار ها) در داخل خود اروپا نیز کشانده شده بودند. بورژوازی حاکم در کشور های اروپائی برای گرفتن بازار های تحت نفوذ بورژوازی یهود، به عناوین مختلف به اختلافات مذهبی بین یهودی ها و مسیحی ها دامن میزد تا از طریق ایجاد جو ضد یهودیگری و آزار و تعقیب متخصصین و روشنفکران یهود موفق به تضعیف و بالاخره نابودی بورژوازی یهودی گشته و نتیجتاً بازار های متعلق به آنها را قبضه کند. صهیونیسم، که در این دوره پرتلاطم در اروپا تولد یافته و رشد کرد، مولود این مرحله از تاریخ تکامل سرمایه داری است. به عبارت دیگر، صهیونیسم ایدئولوژی کلان سرمایه داری یهودی اروپا در مبارزه علیه جناح های دیگر بورژوازی انحصاری است که با سوار شدن بر مرکب «حفاظت» از

یهودیان در مقابل ظلم و جور ضد یهودیگری توانست به تدریج عده کثیری از روشنفکران، کارگران، کشاورزان و خرده بورژوازی یهودی را تحت پرچم «ملت یهود» برای ایجاد «دولت یهود» در «سرزمین موعود» بسیج نماید. اوج گیری ناسیونالیسم در اروپا (که در واقع به عنوان حربی ای در دست بورژوازی برای استعمار کشورهای غیر اروپائی عقب افتاده بکار برده میشد و در ۱۸۸۴ منجر به تقسیم رسمی آفریقا بین کشورهای اروپائی در کنگره برلین گردید) به کلان سرمایه داری یهودی در اروپا فرصت داد که با تبلیغ نظریه نژاد پرستانه «ناسیونالیسم یهود» و صهیونیسم در جهت استعمار یکی از کشورهای غیر اروپائی برای ایجاد «سرزمین موعود» و استقرار «دولت یهودی» مهیا شود.

ماهیت و خصلت صهیونیسم

اساس تئوریکی و فلسفی صهیونیسم، که یک ایدئولوژی بورژوازی است، چیست؟ در پاسخ به این سؤال بهتر است به نوشته ها و رسالات مختلفی که خود روشنفکران و جامعه شناسان سیاسی صهیونیسم عرضه کرده اند مراجعه کنیم. موسی هس Moses Hess (۱۸۷۵-۱۸۱۲) نویسنده کتاب رم و اورشلیم از آلمان، موسی مونتفیور Moses Montyfare (۱۸۸۵-۱۷۸۴) از انگلستان، ایزک بائر کونیسون Issac Baer Levinsohn (۱۸۶۰-۱۷۸۸) از لهستان، پرن اسمولنسکین Perez Smolenskin (۱۸۸۵-۱۸۴۲) از روسیه، لئوپینسکر Leo Pinsker (۱۸۹۱-۱۸۲۱) و تئودور هرتسل Theodore Herzl (۱۹۰۴-۱۸۶۰) از مجارستان مهم ترین و معروف ترین ایدئولوگ های صهیونیسم محسوب میشوند. با مطالعه و بررسی آثار این نویسندگان میتوان اساسی ترین نکات این ایدئولوژی را به صورت زیر فورموله کرد:

● ۱- ضد یهودیگری و ترس از یهودیت (Judeophobia) یک مرض موروثی روانی و غیر قابل علاج در

وجود بشر است. استحاله یهودیان در بدنه جامعه و پروسه انتگره شدن آنان با مردمان غیر یهود امری محال بوده و تنها راه حل در «جدائی» و «دوری کامل» از دیگر ملل و تجمع آنان در «سرزمین موعودی» تحت یک دولت صهیونیستی است. برای پینسکر و هرتسل مهم نبود که این «سرزمین موعودی» در کدام منطقه و یا قاره واقع شده باشد. آنچه که آنها و دیگر صهیونیست ها میخواستند ایجاد یک «دولت یهودی» در «سرزمین موعودی» در یکی از کشورهای آفریقائی و آسیائی بود که در آن دوره به سرعت توسط کشورهای بزرگ اروپائی مستعمره میشدند.

● ۲- تمام یهودیان عالم دارای ویژگی های مشترک بیولوژیکی بوده و از یک اصل نژادی مشترک میباشند و طبیعتاً یک «ملیت» و «نژاد» را تشکیل میدهند و متعلق به یک «ملت» یعنی «ملت یهود» هستند که باید در کشوری به اسم «اسرائیل» تجمع کنند.

از نظر صهیونیسم تمام یهودیان عالم، بر خلاف مسلمانان و مسیحیان که دارای ملیت ها و نژاد های مختلف در جهان هستند، به «ملت یهود» و «نژاد یهود» تعلق دارند.

این ایدئولوگ ها و هم چنین عده کثیری از جامعه شناسان و تئوریسین های معاصر در اسرائیل معتقدند که چون هرکس که یهودی مذهب باشد از نظر اتنیکی به ملیت عبری (Hebrew) تعلق دارد پس تمام یهودیان عالم، بر خلاف پیروان مذاهب دیگر، دارای اشتراک اتنیکی و نژادی هستند.

● ۳- هر نوع «آمیختگی نژادی» و «ادغام ملی» و اختلاط مذهبی که یهودیان را بسوی استحاله و «یک پارچگی» با دیگر مردمان سوق دهد، دشمن صهیونیسم شناخته شده و باید طرد و نابود گردد.

● ۴- برای اینکه «نژاد و ملت یهود» پاک و منزه مانده و از آلودگی های جهان خارج در امان باشد، صهیونیسم باید «جدائی کامل» و دوری محض و تبعیض را در مقابله با دیگر مردمان اعمال کند. تا زمانی که در یک منطقه یهودیان در اقلیت هستند باید

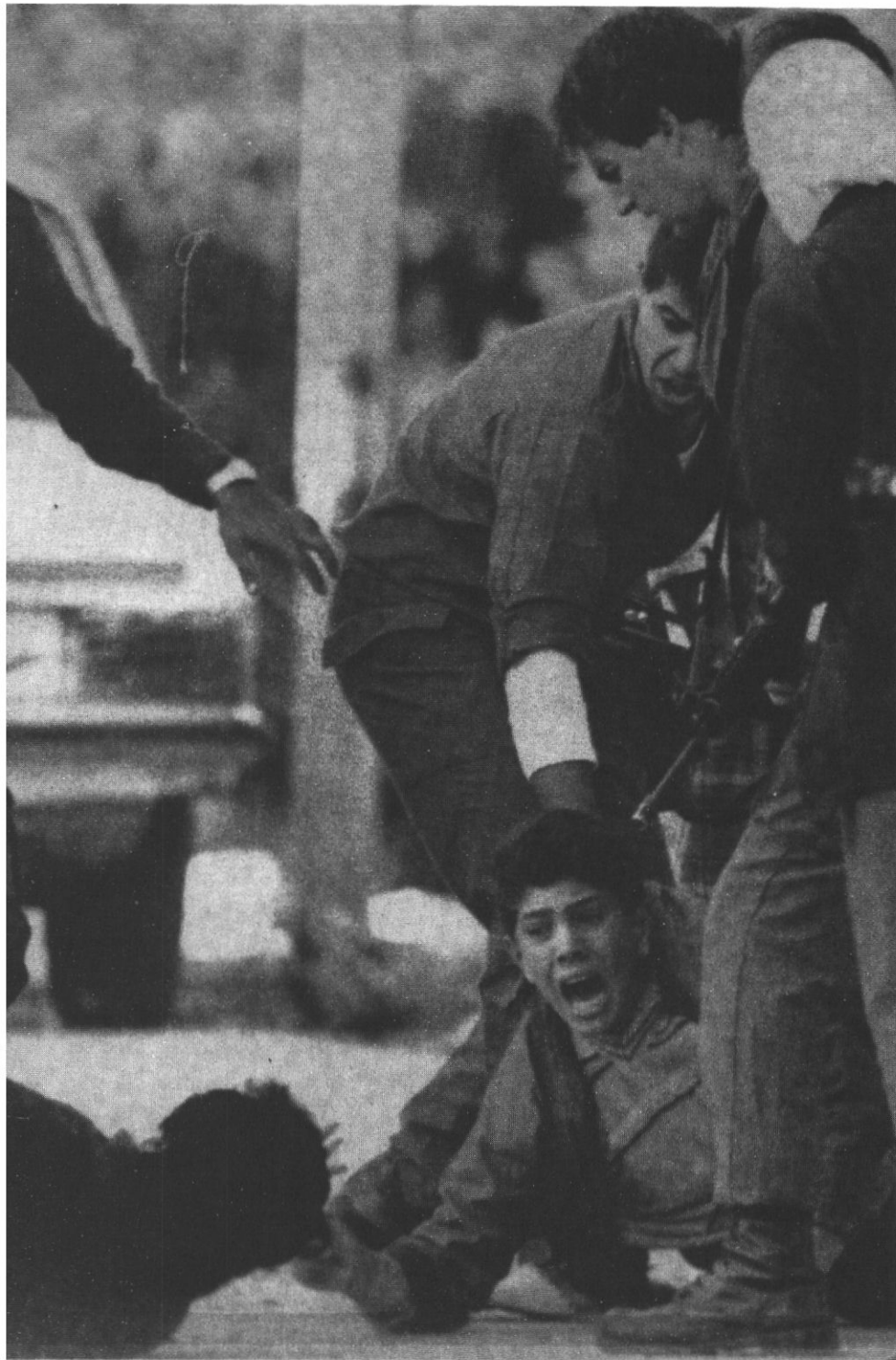
«جدائی کامل» از اکثریت رعایت گردد و به محض اینکه در همان منطقه یهودیان به اکثریت تبدیل گشتند، باید اقلیت را از آن منطقه به هر نحوی شده، منجمله با اعمال قهر، اخراج کنند. در واقع صهیونیست ها در دوران حاکمیت به یک نوع «آپارتاید» متوسل میشوند تا «ملت یهود» را پاک و منزه نگاه دارند.

● ۵- صهیونیست ها چون یهودیان را «برترین» مردم در بین سفید پوستان میدانند در نتیجه معتقدند که سرنوشت تاریخی این «مردمان برتر» و «منتخب» حکم میکند که به سرزمین هائی که در آنجا مردمان «غیر تمدن» و «بی فرهنگ» ساکن هستند دخول و نفوذ کرده و با آبادی و حفاظت آنها «تمدن بشری» اروپا را از گزند اقوام بی تمدن و بی فرهنگ مصون نگاه دارند. هرتسل در کتاب خود تحت نام دولت یهودی، که در ۱۸۹۶ به رشته تحریر درآورد، اعلام کرد که «سرزمین یهودی» به سان یک قلعه مستحکم از «تمدن اروپا» در مقابل «توحش آسیا» دفاع خواهد کرد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم با تشدید جو ضد یهودیگری در اروپا، که منجر به آزار و اذیت هزاران هزار کارگر و کشاورز و نارضائی روشنفکران یهودی گشت، صهیونیست ها شرایط را برای فعالیت آماده تر یافتند. ولی عده زیادی از روشنفکران یهودی، مخصوصاً مارکسیست ها، با صهیونیسم به مخالفت برخاستند. در اینکه یهودیان اروپا، به ویژه تهیدستان شهری ساکن زافه های یهودی نشین، مورد ستم و تبعیض کمرشکن قرار میگرفتند هیچ یک از روشنفکران یهودی سؤال نداشتند. آنچه که مورد اختلاف با صهیونیست ها بود راه حل این مسئله و بالاخره چگونگی رهائی یهودیان بود. کارل مارکس و بعداً روزا لوکزامبورگ (که خود از یک خانواده فقیر یهودی از لهستان بود) معتقد بودند که علت تبعیض و آزار یهودیان «پایه های عینی طبقاتی» داشته و جدا از ستم و استثمار که قدرت های حاکمه بر دیگر اقشار مردم، به ویژه کارگران و دیگر تهیدستان روا میدارند، نیست.

مارکسیست های یهودی دهه های آخر قرن نوزدهم، که در داخل «انترناسیونالیسم دوم» عده ایشان کم نبود، بر آن بودند که کارگران و دیگر تهیدستان یهودی زمانی میتوانند بر مشکلات فائق آمده و از ستم مذهبی و تبعیض رهایی یابند که در کنار دیگر کارگران به مبارزه علیه ستم سرمایه داری حاکم در کشور های مربوطه برخاسته و مطالبات خود را در کشور هائی که ساکن هستند مطرح سازند. لوکزامبورگ چندین بار خاطر نشان ساخت که مساله یهودیان از طریق ایجاد يك «ملت یهودی» در يك «کشور یهودی» نمیتواند حل گردد. آزادی یهودیان از تبعیض در وحدت و همدوشی آنان با مبارزات کارگران غیر یهود میتواند به واقعیت تبدیل گشته و میسر گردد. مارکسیست ها همچنین مطرح میکردند که کارگران و دیگر اقشار یهودی باید در کشور هائی که تبعه و ساکن هستند در مبارزه علیه تبعیض و بی عدالتی همراه دیگر شهروندان به سازمان های مختلف منجمله اتحادیه های کارگری بپیوندند. آنها تاکید میکردند که مسئله یهودیان در اروپا را بهیچ وجه نمیشود از طریق «صدور مساله» تحت نام «ملت» و «دولت یهودی» به يك کشور عقب مانده غیر اروپائی حل کرد.

علیرغم این مخالفت ها، اوضاع عمومی در اروپای متحول آن زمان به نفع صهیونیست ها پیش رفت. قبل از کنگره برلین و تقسیم آفریقا، هدف صهیونیست ها استقرار يك «دولت یهودی» برای «ملت یهود» در یکی از کشور های آفریقائی و یا آسیائی بوده و اصلاً اشاره ای نیز در منابع آنان به فلسطین یافت نمیشود. بدین جهت آن ها در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ کوشیدند که در کشور اوگاندا (شرق آفریقا) و یا در شبه جزیره سینا «سرزمین موعودی» خود را تحت يك «دولت یهودی» بنا سازند. این پیشنهاد در آن زمان با مخالفت دولت انگلستان، که میرفت اوگاندا را به مستعمره تمام عیار خود تبدیل ساخته و تسلط خود را بر کانال سوئز در سینا تثبیت سازد، روبرو گشت. صهیونیستها بعداً تصمیم گرفتند که



به فعالیت های خود در بین یهودیان اروپا ادامه دادند.

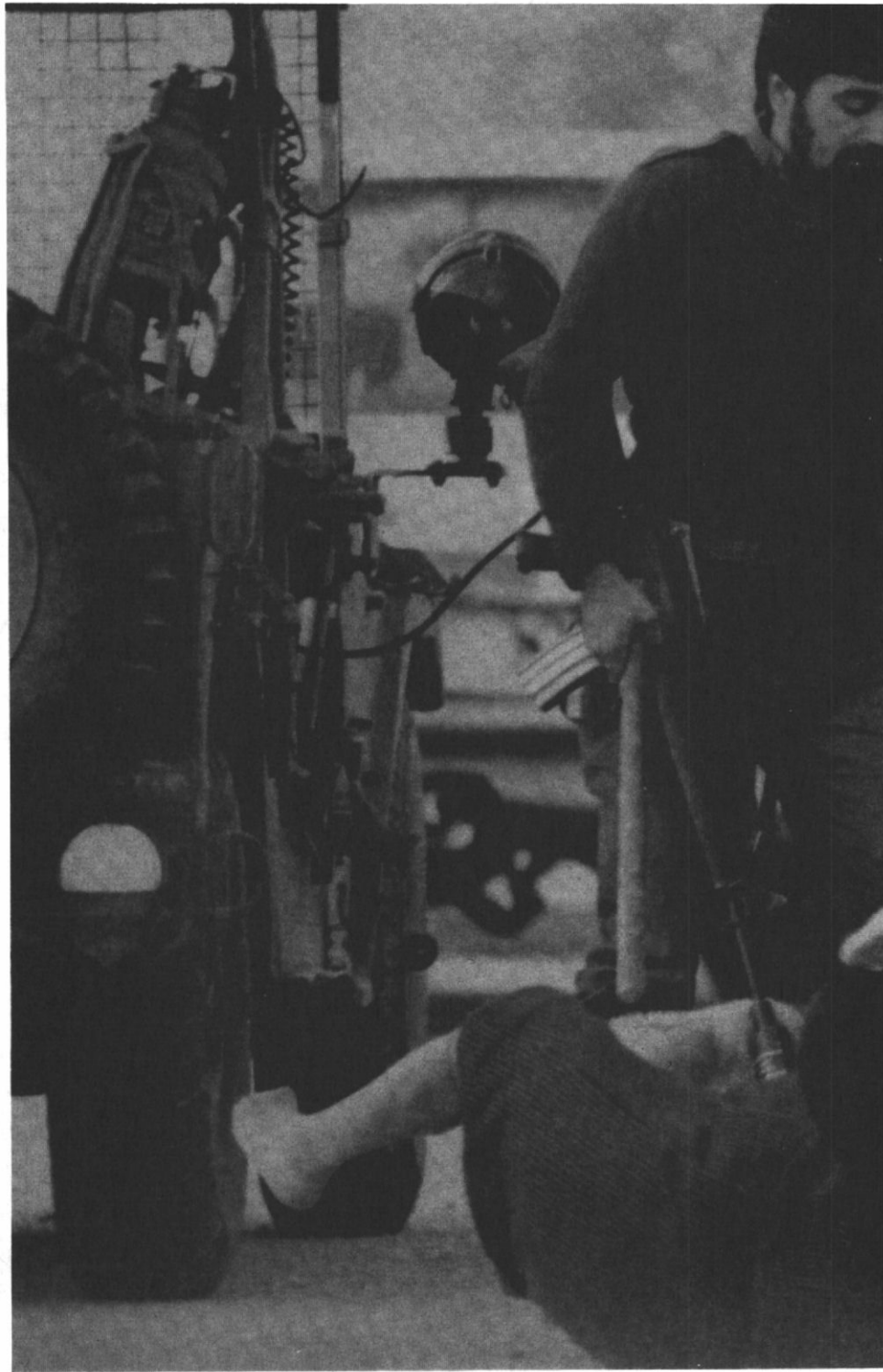
بعد از انعقاد کنگره برلین و تقسیم آفریقا، صهیونیست ها شرایط را مساعد تر یافته و این بار ادعا کردند که «ملت یهود» نیز مثل دیگر ملّت های اروپائی «حق» دارد که از طریق مستعمره سازی در کشور آفریقائی و آسیائی «سرزمین موعودی» را بوجود آورده و یهودیان را، که در سراسر جهان پراکنده و آواره شده اند، در آنجا گرد هم آورد. صهیونیست ها هم همچنین اعلام

پس از تحقیقات لازم «سرزمین موعودی» را در جزیره قبرس ایجاد کنند. در جریان تحقیق و بررسی، هیئت اعزامی به این نتیجه رسید که جزیره قبرس نیز نمیتواند سرزمین مناسبی برای «میهن موعودی» آنها باشد. علت این بود که در قبرس نیز مسئله اختلافات ملی بین یونانی ها و ترک ها تازه داشت از طرف خود انگلیسی ها دامن زده میشد. علیرغم این مشکلات، صهیونیست ها از فکر و هدف استعماری خود دست برنداشتند و در پی فرصت مناسبی

رهائی یابد. پینسکر در این کتاب تاکید کرد که یهودیان برای نجات از دست غیر یهودی ها باید «سرزمین موعود» خود را در یکی از کشور های غیر اروپائی برپاسازند. با این که پینسکر از نام فلسطین در کتاب خود اسم میبرد ولی تاکید میکند که «سرزمین موعود» و «دولت یهود» در هر سرزمینی، منجمله فلسطین، میتواند بوجود آید.

در همین زمان عده دیگری از یهودیان معتقد به صهیونیسم تحت نام «عشق به صهیون» پروسه مستعمره ساختن فلسطین را از طریق مهاجرت و سکونت یهودیان اروپائی تبلیغ میکردند، «عاشقان صهیون» با اشاره به کوه صهیون، در نزدیکی شهر اورشلیم، و با تعبیر خود از داستان های تورات در جریان سال های ۱۸۸۲-۱۸۹۷ توانستند عده ای از یهودیان اروپا را با خود هم آواز ساخته و برای سکونت عازم فلسطین سازند.

طبق مدارك موجود در وزارت امورخارجه انگلستان، علیرغم تبلیغات «عاشقان صهیون» که با توسل به انگیزه های مذهبی، مردم را برای مهاجرت و سکونت در فلسطین ترغیب میکردند، یهودیان اروپا آنطورکه خواست صهیونیست ها بود استقبال قابل توجهی از این امر نکردند. بطوریکه تا سال ۱۸۹۷ (سال برگزاری کنگره اول صهیونیست ها در شهر بال) فقط عده ای انگشت شمار از یهودیان به فلسطین مهاجرت کردند. روی این اصل تا آغاز قرن بیستم با اطمینان میشود گفت که فقط هشت درصد از جمعیت فلسطین را یهودیها تشکیل میدادند. شایان توجه است که شماره های قابل ملاحظه ای از این یهودیان در واقع ساکنین یهودی خود فلسطین بودند که با یهودیان اروپا تنها رشته های مشترکشان مذهب بود و از نظر فرهنگی و زبانی بهیچوجه با آن ها اشتراك اتنیکی نداشتند. خواهیم دید که چگونه صهیونیست ها بعد از برگزاری کنگره بال و در جریان بعد از جنگ جهانی اول با کمک و حمایت دولت انگلستان بتدریج فلسطین را تحت نام اسرائیل به «سرزمین موعودی» خود تبدیل کردند. ▶



صهیونیستی نیز مطرح بود. «ملیت گرائی یهودی» و این که یهودیان در جهان يك «ملت» واحد و يك پارچه را تشکیل میدهند با انتشار کتاب «خود رهائی» توسط لئو پینسکر در ۱۸۸۲ بیشتر از پیش رواج پیدا کرد. در این کتاب، پینسکر با طرح مسأله «ترس از یهودیت» به عنوان يك مرض در طبیعت انسان های غیر یهودی (Gentile) ادعا کرد که بشر غیر یهودی ذاتاً «ضد یهود» (Anti-Semite) بوده و از این مرض علاج ناپذیر نمیتواند و نمیخواهد

کردند که تجمع یهودیان در يك کشور معین تنها از طریق پروسه مستعمره کردن يك کشور عقب افتاده میتواند به واقعیت تبدیل گردد. اگر برای بورژوازی غیر یهودی اروپا مستعمرات به منزله توسعه بازار به خاطر انباشت بیشتر سرمایه در کشور متروپل خود بود برای صهیونیست ها مستعمره ساختن يك سرزمین به غیر از ایجاد بازارکار ارزان و دسترسی آسان به منابع طبیعی، به منزله راه ایجاد «سرزمین موعودی» تحت يك دولت

در بهشت برین سرمایه داری پناهنده گان در آتش خشم فاشیسم میسوزند

بعد از فروپاشی دیوار برلین و از هم پاشیده شدن کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی و مهمتر از همه با به زانو در آمدن نظام اجتماعی شوروی ، دول امپریالیستی غرب به جشن و پایکوبی بی نظیری پرداختند. مرگ مارکسیسم را برای هزارمین بار اعلام نمودند.

بخالت نیروهای نظامی آمریکا و متحدین وی در جنگ خلیج فارس و پیروزی سریع آنها علیه صدام حسین، نمایش قدرت دیگری بود که بطور موقت مشکلات موجود در این کشورها را به فراموشی میسپرد. اما برای اینکه مشکلات این کشورها بار دیگر خود را نشان بدهند زمان طولانی لازم نبود. قبل از وحدت دو آلمان ، دولت هلموت کوهل وعده و وعیدهای بسیاری به مردم آلمان شرقی که در شرایط بسیار سخت اقتصادی بسر میبردند داد. پس از وحدت نیز هلموت کوهل برای بدست آوردن رأی بیشتر و ماندن در قدرت قول داد که يك شبه جهنم ناشی از «سوسیالیسم» آلمان شرقی را به «بهشت برین» سرمایه داری تبدیل خواهد کرد. گذشت زمان پوچی حرفها و وعده و وعیدهای هلموت کوهل و ناتوانی نظام دولت او در حل مصائب و مشکلات مردم آلمان شرقی را عیان نمود و این امر موجب اعتراضات وسیعی علیه دولت دمکرات مسیحی شد. مردم آن ایالات شرقی که خود را فریب خورده احساس میکردند ، در اولین سفر کوهل به آلمان شرقی، از او با تخم مرغ گندیده و کوجه فرنگی استقبال بعمل آوردند.

مبارزات وسیع و گسترده ای در سطح کل آلمان علیه دولت شکل گرفت. اعتصابات کارگری و کارمندی برای بدست آوردن شرایط بهتر و اضافه دستمزد و حقوق گسترش



زینب دختر بچه ۸ ساله لبنانی که توسط فاشیستهای آلمانی (که لینگ ۱۹ ساله) مجروح گشته.

یافت. مشکل بیکاری، گرانی و بالارفتن مالیاتها برای نیازهای آلمان شرقی بحران موجود این نظام را گسترش داد. دولت و سیاستمداران آلمان دست بکار شدند و برای به انحراف کشاندن افکار عمومی بحث «قانون خارجیها» را داغ کردند. حزب دمکرات مسیحی در تبلیغات جنون آمیز خود علیه خارجیها تا آنجا پیش رفت که تفسیر قانون اساسی در مورد پناهندگان را خواستار شد و بحث در مورد آن رابه پارلمان کشید. در تمامی رسانه های عمومی و در روزنامه های مختلف، در نشست های حزبی و تبلیغات انتخاباتی مسئله خارجیها و قانون پناهنده گان بطور تحریک آمیزی به مسئله مرکزی تبدیل میشود. از این پس تمامی مشکلات آلمان و آلمانیها ناشی از وجود خارجیها جلوه میکند. توگوتی بالا رفتن در صد بیکاری، کمبود گرانی مسکن بخاطر وجود ۷ درصد خارجی در آلمان می باشد. این نوع تبلیغات احزاب بزرگ آلمان از حزب دمکرات مسیحی گرفته تا حزب سوسیال دمکرات همه و همه آب در آسیاب فاشیستهای آلمانی ریخت و دست راستی های نازی مسلک را جان بخشید و خواستار آلمان بدون خارجی گشتند. آلمان بدون خارجی شعار جدیدی نیست و سابقه دیرینه در تاریخ آلمان دارد. فاشیسم هیتلری با همین شعار صدها هزار یهودی و کمونیست و آزادیخواه را قتل عام کرد و یه قلب های آدم سوزی روانه ساخت و تا امروز قلب بشریت متریقی از سوز آتش آن کوره های آدم سوزی می سوزد و کباب میگردد.

متأسفانه امروز در برخورد به این مسائل در میان نیروهای دمکرات و متریقی خارجی و آلمانی يك انحراف اساسی به چشم می خورد و آن اینکه دفاع از خارجیها را تنها منوط به ماندن

آنها در آلمان و مدردی با مشکلات آنها میکنند. در مقابل فریاد «خارجیها کم شوید» فریاد «خارجیها بمانید» امیزند. این نوع مبارزه انسان دوستانه اگرچه خوب است ولی کافی نیست و راه بجائی نمی برد.

دول امپریالیستی از یکطرف نقاب بشردوستانه و دمکراسی به چهره می زنند و از طرف دیگر بحرانهای انواری انحصارها را به حساب مسائل فرعی میگذارند و مردم کشورهای خود را که طالب عدالت اجتماعی هستند به ضرب تبلیغات دروغین مشغول کرده و افکارشان را منحرف میسازند.

از اینرو بایستی که جهت اصلی مبارزه برای بدست آوردن هر چه بیشتر دمکراسی و عدالت اجتماعی و حفظ و حراست از آن باشد. طبیعی است در کشوری که در آن دمکراسی و عدالت باشد خارجی و پناهنده نیز در سایه این دمکراسی در امن و امان است و احتیاجی به دفاع انساندوستانه مجرد ندارد.

هم اکنون کشورهای اروپائی در آستانه یکی شدن هستند و دول این کشورها وحدت اروپائی مدرن را تبلیغ میکند. در صد خارجیها در آلمان نسبت به دیگر کشورهای اروپائی کمتر است. بطور مثال در صد خارجیها در بلژیک ۱۰ درصد در سوئیس ۱۵ درصد در لوگز امبورگ ۲۶ درصد ولی در آلمان ۷ درصد می باشد. (خارجیهای اروپائی و غیر اروپائی) در صورت وحدت اروپا طبیعتاً این نسبت بمراتب بیشتر خواهد شد و مشکل خارجیها در این کشورها افزایش خواهد یافت. حال هر انسان حتی غیر سیاسی ولی منصف میتواند حدس بزند که چه وضعی پیش خواهد آمد سرمایه داری غرب برای بلعیدن کامل کشورهای اروپائی شرقی و نمایش قدرت دم از وحدت اروپا

می زند در حالیکه مثلاً آلمان که بزرگترین قدرت اقتصادی را دارد همین ۷ درصد خارجی را نیز نمیتواند تحمل کند تا چه رسد به وحدت اروپا و همزمان با آن سرازیر شدن سیل عظیم خارجی از کشورهای اروپائی شرقی.

پس مشکل وجود خارجیها در آلمان نیست.

مشکل بحران عمیق سرمایه داری است که شدیداً دامنگیر این کشورها شده و میروند تا آینده آنها را بخطر بیندازد. مشکل بیکاری بی خانگی، نداشتن برنامه روشن برای جوانان و آینده نا معلوم آنها جوامع غربی را با سرعت سرسام آور بطرف هر چه بحرانی تر شدن می کشاند. تازه کشور آلمان نمونه عالی و برجسته از يك کشور سرمایه داری است که بقول معروف مولاندرزش نمیرود و میبایستی الگوی سایر مبارزات گردد. اتفاقاً در این کشور با اصطلاح نمونه حرکت های فاشیستی و عقب افتاده اخیراً در اثر تبلیغات وسیع احزاب حاکم و غیر حاکم علیه خارجیها چهره واقعی این «بهشت برین» را بنمایش میگذارد. همه از هم سنوالم میکنند، آیا فقط این تعداد معدودی جوان متعصب و فاشیست هستند که اینهمه جنایت و ظلم در مورد خارجیها روا میدارند، یا علت دیگری موجود است. بنظر نگارنده علت در جای دیگری است طبیعتاً در هر کشوری حتی با فرهنگ متریقی و پیشرفته تعداد انگشت شماری آدم متعصب و عقب افتاده یافت میشوند. این عده مورد بحث ما نیست. بحث بر سر این است که سیاستمداران و حکومت داران چه سیاست و برنامه ای در مورد يك مشکل در پیش میگیرند.

در کشور آلمان که بهشت طرفدارن نظام



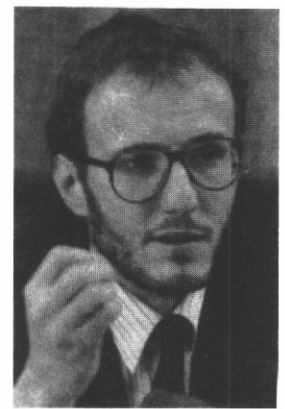
Horst Niggemeier
هورست نیگه مایر
شهردار داتلن. عضو SPD



Manfred Ritter
مانفرد ریتز
عضو CDU



Wilhelm Schmans
عضو CDU شهردار
جسته بورگ در نیدرساکسن.



Steffen Reiche
اشته فان رایشه
رهبر حزب SPD

«بسیاری از پناهنده گان از محیط های فرهنگی و تمدنی می آیند که برای ما بیگانه اند. آنها هم چنین تصور دیگری از مالکیت دارند تا اکثریت والدین آلمانیها که به بچه های خود آنرا یاد داده اند.»

مسئله پناهنده گان را با هیولائی مقایسه کنید که بهر کجا که میرود به کویر تبدیل میکند و این مبالغه نیست و راه این مشکل فقط از طریق استتار اروپا از مهاجرین کشورهای در حال توسعه می باشد.

«این شئی (منظور پناهنده) باید از اینجا برود»

«موج عظیم پناهنده گی از شرق میتوانند به فرهنگ اروپا پایان به بخشند. آنها میتوانند برای اروپا همانقدر خطرناک باشند که ارتش سرخ در زمان جنگ سرد خطر داشت.»

سران احزاب بزرگ آلمان در مورد پناهنده گان چه فکر میکنند.

اوسط سپتامبر همین سال در زمان آماده کردن برنامه های تبلیغاتی حزبش در منطقه برمن ونیدرساکسن دریک نامه ۱۶ صفحه ای برنامه تبلیغاتی حزبش را چنین فرمله میکنند و یارانش در این منطقه می خواهدد از شما تقاضا دارم مسئله پناهنده گی را تم اصلی انتخاباتی تان بکنید و SPD را به میدان مبارزه بیاورید. می بینیم وقتی این احزاب با این سیاست ضد بشری وضد دمکراتیک شان جریان بزرگ فاشیستی را دامن میزنند چندان

مشمئز کننده دیگر به خارجی و رنگ مویش بستگی دارد و در آلمان هزاران بار از این نوع اعمال ویدتزاز آن صورت نمیگیرند و یا آقای (S.Reiche) دبیر حزب SPD در براندنبورگ مطرح میکنند «موج عظیم پناهنده گی از شرق میتواند فرهنگ آلمان را به نابودی بکشاند. آنها (منظور پناهنده ها) بهمان اندازه برای اروپا خطرناکند که ارتش سرخ در زمان جنگ سرد خطر داشت» یا معاون اصلی CDU آقای (Volker Ruhe)

سرمایه داری است خارجیها نه از جانب آن به اصطلاح تعداد معدود بلکه از جانب حکامان بعنوان انسانهای کثیف، کارکن. سرباز، قاتل و..... معرفی میگردند. همین سیاستمداران آلمان در تحریک احساسات فاشیستی آن تعداد معدود فعالند. برای نمونه آقای (Edmund Stoiber) وزیر داخلی بایرن مطرح میکند «به مردم آلمان چه جوابی بدهم وقتی در نزدیکی کوی پناهنده گان یک دختر جوان مورد تجاوز قرار میگیرد». توکوئی تجاوز زیاده عمل



Nikolaus Jung

نیکولوس یونگ شهردار
عضو CDU Lebach

«شهر ما اجازه نخواهد داد
که کولی‌ها در اینجا به
پایکوبی پردازند.»

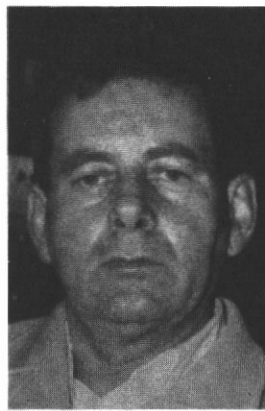
همه نقل قولها و تصاویر از
اشترن شماره ۴۳ سال ۹۱
میاشند.



Klaus Landowsky

کلاوس لاندوسکی
رئیس فراکسیون CDU
در برلین.

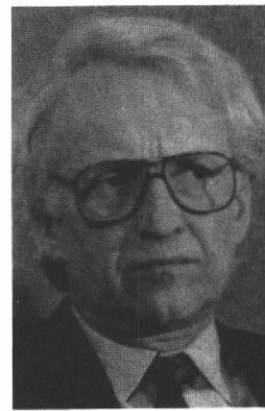
«این غیر قابل تحمل است که
بخشی از خارجیها، گدائی
کثان، متقلبانه و حتی چاقو
کشان خیابانها را قرق کنند
و دستگیر کردند و چون اسم
پناهنده‌گی را یدک میکشند،
سر بار جیب مالیات دهنده
هاشوند.»



Hartwig Mammen

هاردیگ مامن
عضو شورای رهبری CSU
در اوست فریزلاند

«ما ضد خارجی نیستیم فقط
در ده ماجائی برای آنها
نیست.»



Edmund Stoiber

ادموند اشتویبر عضو CSU
وزیر داخله ایالت بایرن

«به مردم آلمان چه بگویم
وقتی که در نزدیکی تجمع
پناهنده گان یک دختر مورد
تجاوز قرار میگردد.»

یک نفر در مسکو خون بیاید حکام آلمانی بیاد
«حقوق بشری افتند ولی خون
ویتنامی، ترک، عرب و کرد چون توسط خودی
ریخته میشود حلال است و مباح.

هیتر ظاهر میشوند و با افتخار میگویند «فلان
خواب گاه پناهنده گان را ما آتش زدیم، فلان
دختر ۸ ساله لبنانی را ما با کوکتل مولوتف
روانه بیمارستان نمودیم و بهمان یهودی ۶۲ را
که آلمانی بلد نبود ما تا مرز مرگ کتک زدیم
و در بیمارستان بستری نمودیم و آن ویتنامی و ترک
و..... را ما کشتیم و منبعد نیز خواهیم کرد تا
خارجی در آلمان نماند ولی کک هیچ
سیاستمداری نمی کزد و هیچ قانونی جلوی این
حرکتهای فاشیستی را نمیگیرد ولی اگر از دماغ

نیز از کشته شدن، زخمی شدن و ناپدید شدن
خارجیها تا راحت که نه بلکه خوشحال هم
خواهند شد. این چه معجزه ای است که وقتی
خوابگاه پناهنده گان مورد حمله وحشیانه
فاشیستها قرار میگیرد بجای دستگیری
و مجازات آنها پناهنده گان را از خواب گاههای
خود بیرون میکنند و در سرریزخانه ها جا
میدهند. این چه نوع دفاع از حقوق بشر است
که فاشیستها در صفحه تلویزیون با عکس
هیتر و یادستهای بالا رفته و باشعارهای

مارکسیسم و انقلاب روس (۱)

حبیب پرزین

با شکست کودتای اخیر در شوروی روند آزادسازی این کشور از تید و بندهای اقتصادی و سیاسی گذشته تسریع شده و جامعه در مسیری قرار گرفته است که میتواند بتدریج به حل برخی از مشکلات و سازماندهی جدید اجتماعی منتهی گردد.

حاکمیت چندین دهه دیکتاتوری شبه فاشیستی در این کشور، سیستم اقتصادی فلج شده، طی سالیان دراز در مردم آرزوها و خواسته‌هایی بوجود آورده بود که در کشورهای غربی دهها سال است وجود دارند. آزادی بیان مطبوعات، احزاب و اتحادیه‌ها، وجود کالاهای متنوع، امکان رشد و دستیابی به زندگی بهتر و ... بنابراین عجیب نیست که با ایجاد شکاف در سیستم گذشته مردم در پی غربی کردن اقتصاد و سیاست کشور خود باشند و با تمام قدرت برای جلوگیری از هرگونه تجدید حیات سوسیالیسم تلاش نمایند. مردم مجسمه‌های لنین و دیگر رهبران انقلاب اکتبر را پایین کشیدند و لنین گراد را بار دیگر پترزبورگ نامیدند.

بحث در باره شکست سوسیالیسم در شوروی و علل آن از زمان تشکیل حکومت شوروی آغاز گشته است و هنوز ادامه دارد. انقلاب روس به اختلاف نظر درون جنبش سوسیال دموکراسی روس ابعاد جهانی داد و این جنبش را در سطح جهانی بدو بخش تجزیه کرد، جنبش کمونیستی و جنبش سوسیال دموکراتیک. موفقیت‌های اقتصادی شوروی قبل از جنگ جهانی دوم و اوجگیری مبارزات ضد فئودالی و ضد استعماری و سپس مبارزه علیه فاشیسم و پیروزی شوروی در جنگ جهانی دوم موجب تقویت و گسترش وسیع جنبش کمونیستی گردید. با وجود اینکه جنبش سوسیال دموکراتیک توانست در کشورهای پیشرفته اروپایی به حیات خود ادامه دهد، در کشورهای عقب مانده پیروزی قطعی با جنبش کمونیستی بود. با ظاهر شدن تدریجی کاستیها و ناهنجاریهای سیستم شوروی در درون خود این جنبش نیز مباحثات و انشعابات متعددی بوقوع پیوست. اما اینها بحثهای درون خود جنبش کمونیستی بود. رشد اقتصادی اتحاد شوروی و مبدل شدن آن به ابر قدرت جهانی و پیروزی احزاب کمونیست در دیگر کشورها از یکسو، و حذف مارکسیسم و سوسیالیسم به مفهوم گذشته از برنامه احزاب سوسیال دموکرات از سوی دیگر، به بحث میان سوسیال دموکراتها و کمونیستها بر سر اینکه کدامیک مارکسیست واقعی هستند پایان داده بود. و کمونیستها احساس میکردند تاریخ حقانیت آنها را ثابت کرده است.

رشد بحران اقتصادی در شوروی و ظاهر شدن علائم ضرورت از هم پاشیدگی این سیستم موجب شد که بخش بزرگی از کمونیستهای ایرانی بسوی بحثهای قدیمی سوسیال دموکراتها کشانیده شوند. دلیل دیگر گرایش کمونیستهای سابق ایرانی بسوی سوسیال دموکراسی پیروزی و تحکیم رژیم خمینی است. با وجود اینکه کمونیستها از ابتدای تاسیس حکومت پهلوی شعار مبارزه با دیکتاتوری میدادند، تنها در دوران جمهوری اسلامی بود که به مفهوم واقعی با دیکتاتوری آشنا شدند. این دیکتاتوری را دیگر نه تنها روشنفکران بلکه مردم عادی کوچک و بازار نیز با کوشش و پوست خود لمس میکردند. بنابراین طبیعی است که در ذهن روشنفکران چپ مبارزه با هر نوع دیکتاتوری جایگاه مهمی پیدا

کند. و دیکتاتوری را عامل اصلی از هم پاشیدگی «سوسیالیسم واقعا موجود» بدانند. اما چنین ارزیابی هفتاد سال قبل توسط سوسیال دموکراسی انجام گرفته است. انتقاد از دیکتاتوری یکی از ارکان سوسیال دموکراسی بوده است. وجود تنوری حاضر و آماده سوسیال دموکراتهای اوایل قرن اخیر مانع از این شده که ارزیابی دقیقی از جنبش سوسیالیستی انجام بگیرد. اکثرا بسبب گذشته جعلاتی از «مارکس جوان» و یا کائوتسکی برای محکوم کردن انقلاب

اکتبر آورده میشود و کار به همینجا خاتمه مینماید.

۱- دیکتاتوری پرولتاریا

انتقاد کائوتسکی به شوروی را میتوان در دو نکته خلاصه کرد ۱) در کشور عقب مانده‌ای مانند روسیه سوسیالیسم نمیتواند بوجود آید. و تلاش بالشویکها در بهترین حالت میتواند به سرمایه داری دولتی منجر گردد. ۲) تنها از طریق دموکراسی میتوان به سوسیالیسم دست یافت. دیکتاتوری پرولتاریا راه رسیدن به سوسیالیسم نیست.

کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ در کتاب دیکتاتوری پرولتاریا مدعی شد که مارکس اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را بکار برده بدون اینکه در باره آن توضیح کافی داده باشد. او بدون اینکه در این کتاب بخواهد نشان بدهد نظری مخالف مارکس و انگلس طرح میکند به لنین حمله میکند که از یک «لفظ» «Wörtschen» مارکس استفاده کرده تا بر مبنای آن یک سیستم حکومتی بنا کند.

در سال ۱۸۴۸ مارکس به این نتیجه رسیده بود که دوران انقلاب پرولتاری فرا رسیده است و اروپا وارد مرحله‌ای شده که سرانجام به پیروزی پرولتاریا منجر خواهد شد. قیام فوریه ۱۸۴۸ پاریس بر سراسر اروپا ناشر گذارد، در برلین در مارس ۱۸۴۸ در پاریس دوباره در ژوئن ۱۸۴۸ و پس از آن در میلان و سال بعد در درسدن مردم بر علیه حاکمین به قیام دست زدند. اما این انقلابات سرکوب شده و با به ضرر مردم منحرف شدند. مارکس با مطالعه دقیق این انقلابها علل شکست آنها را بررسی کرد و باین نتیجه رسید که ۱) پرولتاریا نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی را تصرف کند، ۲) بلکه باید آنرا در هم بکوبد. ۳) بین جامعه سرمایه داری و کمونیسم یک دوران گذار انقلابی وجود دارد که دولت آن چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری پرولتاریا.

مارکس در مارس ۱۸۵۲ در نامه‌ای به ویدمیر «Weydemeyer» مینویسد: «آنچه که بمن مربوط است، نه من شایستگی کشف وجود طبقات در جامعه مدرن را داشته‌ام و نه مبارزه‌ای که میان آنها در گیر است. مورخین بورژوا قبل از من تحول تاریخی این مبارزه طبقاتی را نشان داده‌اند. و اقتصاددانان بورژوا آنرا تشریح اقتصادی کرده‌اند. آنچه که من آورده‌ام اینست که: ۱) وجود طبقات بچیزی وابسته نیست جز مرحله تاریخی که با تکامل تولید معین میشود. ۲) که مبارزه طبقاتی ضرورتا به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود...» مارکس و انگلس در نوشته‌ها - نشان بیش از بیست بار از دیکتاتوری پرولتاریا صحبت میکنند. انگلس درباره «انارشیستها مینویسد: «آنها درخواست میکنند که اولین عمل انقلاب اجتماعی باید از میان برداشتن اتوریته باشد. آیا این آقایان تا بحال انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب مسلما با اتوریته ترین چیزی است که میتواند وجود داشته باشد. عملی است که در آن بخشی از مردم اراده خویش را به کمک تفنگ و سر نیزه و توپ، یعنی بکمک وسائلی بسیار با اتوریته بر بخش دیگر تحمیل میکنند. و بخش پیروزمند اگر نخواهد بیهوده مبارزه کرده باشد باید قدرت خود را بسویله هراسی که سلاحهایش در مرتجعین بوجود میآورد، حفظ نماید. اگر کمون پاریس از این اتوریته مردم مسلح در مقابل بورژوازی استفاده نکرده بود حتی یکروز هم نمیتوانست باقی بماند؟ نباید آنرا بر عکس بفاطر استفاده نکردن وسیعتر آن سرزنش کرد؟» (۳) کمون پاریس نوعی حکومت دیکتاتوری بود. کمون تمام روزنامه‌ها و نشریات طرفدار بورژوازی را ممنوع کرد و هر نوع تجمع هواداران حکومت قدیم را غیر قانونی اعلام نمود. با وجود این نشریات با نامهای دیگر منتشر میشدند. اگر کمون بجای هفتادو دو روز چند سال بحکومت ادامه میداد، در آن شرایط مجبور میشد بر علیه مخالفین دیکتاتوری وسیعتری اعمال کند.

کائوتسکی خودش تا سال ۱۹۱۲ هوادار انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا بود. او در سال ۱۹۰۸ پیش‌بینی میکند که اگر جنگ جهانی آغاز شود، این جنگ بمعنی انقلاب خواهد بود. او پس از تشریح موضع مارکس و انگلس درباره دیکتاتوری پرولتاریا مینویسد که انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ کمی قبل از مرگش معتقد بود که این دیکتاتوری فرمی است که حکومت تنهای پرولتاریا را عملی میسازد. (۳)

همانطوریکه دیدیم کائوتسکی پس از پیروزی انقلاب اکتبر رسماً نظر خود را تغییر داد و از آن پس چنین تبلیغ کرد که سوسیالیسم جز از طریق دموکراسی قابل وجود آوردن نیست. این ایده کائوتسکی فی نفسه بسیار زیبا است و بخصوص امروز زیبایی آن بیشتر دیده میشود و زینت بخش بسیاری از مقالات است. اما نظری کائوتسکی میبایستی در زمان تدوین آن قابل اجرا میبود و نه هفتاد سال پس از آن. خود کائوتسکی دموکراسی را نه بعنوان یک پیشگویی برای آینده دور بلکه بعنوان عملی برای همان روز و در روسیه عقب مانده مطرح میکرد. از نظر او این دموکراسی همان موقع در گرجستان که عقب مانده تر از روسیه هم بود وجود داشت. او حتی بعنوان یک ژست سیاسی در مقابل لنین دیداری از جمهوری گرجستان انجام داد. به تجلیل این «دموکراسی» که در آن منشویکها با حمایت ارتش آلمان (و سپس انگلیس) حکومت میکردند، پرداخت. کائوتسکی نمی فهمید حکومتی که موجودیت اش به وجود ارتش انگلستان وابسته بود نمیتوانست دموکراتیک باشد. در زمان حیات کائوتسکی بود که دولت بریتانیا بدور کشور شوروی نوار امنیتی معروف به «Cordon sanitaire» را بوجود آورد. اگر جمهوری گرجستان مستقل باقی میماند در بهترین حالت دیکتاتوری مانند رضا شاه در راس آن گمارده میشد.

تاریخ نشان داد که برخلاف نظر کائوتسکی در آن دوران در روسیه در مقابل انقلاب اکتبر اکثرانیو دموکراتیکی وجود نداشت.

کائوتسکی در دهه سی میان دوستان خودش هم منفرد شده بود. آنها، از جمله فریتس آدلر رهبر سوسیال دموکراتهای اطریش معتقد بودند که او گرفتار فتنشیم دموکراسی (Demokratiefetischismus) شده است.

لنین از سال ۱۹۲۲ معتقد به دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان بود او تصور میکرد شکل سیاسی این دیکتاتوری ائتلافی از یک حزب دهقانی و سوسیال دموکراتها خواهد بود. در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ او میگفت تمامی قدرت باید در اختیار شوراها قرار بگیرد. انقلاب اکتبر به انکاف اکثریت تازه بدست آمده بالشویکها در شوراها بود. آنها در ماه ژوئیه قیام خود بخودی کارگران را مهار کرده و آنها بصورت نظاهرات مسالمت آمیز در آوردند. زیرا آنموقع هنوز در شوراها اکثریت با منشویکها بود. از نظر لنین شوراها پارلمانی بودند که اجزایی که در آن اکثریت بدست میآوردند میتوانند بتناوب حکومت کنند. او حتی مدتی پس از اکتبر هم به این سیستم چند حزبی اعتقاد داشت. او در خطابه ای به کمیته مرکزی بالشویکها در ۵ نوامبر نوشت، بعنوان نتیجه انقلاب «باید تضمین شود که دولت بتواند از دست یک حزب شورائی بدون انقلاب با تصمیم ساده شوراها از طریق انتخابات جدید شورای نمایندگان، بدست حزب دیگر شورا منتقل گردد».

در کنگره ششم حزب بالشویک تقریباً تمام رهبران معتقد بودند باید چپه واحدی از اس آرما گرفته تا بالشویکها بوجود آید. اما منشویکها شرط شرکت در دولت ائتلافی را کنار گذاردن لنین و تروتسکی از دولت قرار داده بودند. چنین شرطی نوعی بایکوت سیاستمداران شرکت در دولت بود. آنها تصور میکردند بالشویکها بتنهائی نمیتوانند حکومت کنند و با اینکار امیدوار بودند که آنها سریعاً سقوط کنند. در آن زمان حتی در میان بالشویکها نیز بودند کسانی که چنین تصوری داشتند. از جمله زینوویف کامنف، ریکوف و ریازانف حتی با کنار گذاشتن لنین و تروتسکی موافق بودند. چون فکر میکردند حکومت بدون منشویکها دوامی نمیآورد. آنها پس از رد پیشنهاد ائتلاف توسط منشویکها ابتدا حاضر به شرکت در دولت نشدند.

اشتباه کائوتسکی و سوسیال دموکراتهای روس در این بود که تصور میکردند حکومت موقت میتواند برای همیشه بصیات خود ادامه دهد. پس از هر انقلاب تا مدت معینی همه نیروهای سیاسی آزاد میباشند و نوعی دموکراسی کامل حاکم است. اما آنچه که سرنوشت این دموکراسی را معین میکند تعادل واقعی نیروها میان اجزای این دموکراسی است. سوسیال دموکراتها نمیدیدند که این دموکراسی موقتی است. آنها نمیدیدند که قدرتهای واقعی خارج از حکومت

موقت هستند. یکی قدرتها نیروی فرماندهان نظامی بود که موقتا از پایتخت دور بودند. اما این دوری نمیتوانست ابدی باشد. نیروی دیگری کارگران انقلابی مسلح و سربازان یافی بودند. این نیرو باید بر علیه نیروی اول سازماندهی میشد و از آن بعنوان پایه قدرتی انقلاب استفاده میگشت. اما دولت موقت با سیاستهای خود روز بروز بیشتر آنها را از خود میراند. و اگر بالشویکها از این نیرو برای بدست گرفتن قدرت استفاده نمیکردند، با ورود بخشی از ارتش از جبهه به پایتخت با انقلاب خاتمه داده میشد.

جنگ داخلی همراه با تجاوز چهارده کشور خارجی شرایط برقراری دیکتاتوری را بوجود آورد. در این دوران انقلابات مجارستان و فنلاند با تجاوز نیروهای بیگانه سرکوب شده بودند. و انقلاب آلمان بدلیل عدم قاطعیت سوسیال دموکراتها به شکست منتهی گشته بود. مارکس و انگلس علاوه بر نوشته های مریخ خود درباره انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا، بارها کمونارها را بدین خاطر سرزنش کرده بودند که چرا از قدرت خود بجا و باندازه کافی استفاده نکردند. بدین ترتیب تمامی شرایط عینی و ذهنی برای اعمال دیکتاتوری هموار شده بود.

یکسال پس از انقلاب اکتبر انقلاب در آلمان آغاز گردید. مطالعه این انقلاب از این نظر دارای اهمیت میباشد که در آن سوسیال دموکراتها ابتکار عمل را در دست داشتند. و این انقلاب و نتایج آن محکی بود برای سنجش نظرات آنها.

قبل از انقلاب آلمان و هاید جلوگیری از آن در اکتبر ۱۹۱۸ حکومتی ائتلافی برپاست شاهزاده ماکس فون بادن «Max von Baden» تشکیل شدو چند تن از رهبران جناح راست سوسیال دموکراسی آلمان در آن شرکت کردند سوسیال دموکراتهای آلمان این عمل را چرخشی در سیاست امپراطوری آلمان ارزیابی میکردند که میتواندست این کشور را به «کشوری دموکراتیک» مبدل سازد.

انقلاب در سوم نوامبر ۱۹۱۸ با قیام کارگران و ملوانان مسلح در کیل آغاز شد و در روزهای بعد بنادر، موسسات نظامی و اداری بطور کامل در اختیار نیروهای انقلابی در آمد. در مدت کوتاهی انقلاب به تمامی نقاط آلمان سرایت کرد. قبل از شروع اعتصابات در برلین فریدریش ابرت «Ebert» رهبر جناح راست سوسیال دموکرات بصدر اعظمی ویلهلم دوم انتخاب شد. اما صدر اعظمی ابرت نتوانست مانع قیام کارگران برلین و فرار ویلهلم دوم به بلژیک بشود. در تمامی شهرهای بزرگ شورا های کارگری بوجود آمد. و در تمامی این شوراها سوسیال دموکراتها اکثریت داشتند. اگر سوسیال دموکراسی آلمان قدرتی را که در دست شوراها بود برسمیت میشناخت و بر مبنای آن حکومتی شورائی تشکیل میداد. میتواندست بلافاصله دست به اصلاحات سوسیالیستی بزند. اما حکومت شورائی حکومت کارگری بود زیرا در شوراها فقط کارگران و سربازان عضویت داشتند و کنار گذاشتن بورژوازی از حکومت میتواندست بمعنی دیکتاتوری پرولتاریا باشد. چیزی که سوسیال دموکراتهای آلمان شدیداً از آن گریزان بودند. سوسیال دموکراتها هم ضرورت انتخاب مجلس موسسان را تبلیغ میکردند و میکوشیدند کارگران را قانع کنند که انقلاب به اهداف خود دست یافته است. مجلس موسسان بر خلاف شوراها که ارگان دیکتاتوری پرولتاریا یعنی حکومت واحد طبقه کارگر بود، ارگانی بود دموکراتیک که در آن نمایندگان تمامی طبقات میتوانستند راه بیابند.

دوم نوامبر شورای کارگران و سربازان برلین نمایندگان جناح راست سوسیال دموکراسی را بعنوان «شورای نمایندگان خلق» انتخاب کرد که وظایف حکومتی را انجام دهند. شورای نمایندگان خلق بکارگران قول اصلاحات سوسیالیستی داد. و کمیسیونی برپاست کارل کائوتسکی برای مطالعه موسسات قابل سوسیالیستی شدن، ایجاد نمود. که پیشنهادات آن باید به مجلس موسسان آتی داده میشد. در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ مجمع ملی با شرکت تمام احزاب انتخاب شد و در آن احزاب بورژوائی با اکثریت کمی پیروز شدند. دولتی با ائتلاف سوسیال دموکراتها تشکیل شد و فریدریش ابرت سوسیال دموکرات بعنوان اولین رئیس جمهور آلمان انتخاب گردید. این حکومت بندریچ بساط

شوراها را با کشتار صدها نفر از انقلابیون برچید. آنها روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت را کشتند و لئو یوگیش لیبکنشت را که پیش از دستگیری لوکزامبورگ و لیبکنشت رهبری اسپارتاکیستها را عهده دار بود بقتل رسانیدند.

کائوتسکی شرکت سوسیال دمکراتها در حکومت را معادل شرکت پرولتاریا در قدرت میدانست. او در این دوران بر علیه کمونیستها که دولت ائتلافی را بعنوان دولت بورژوائی محکوم میکردند، نوشت: «ایده سیاست ائتلافی در مرحله‌ای که کشورهای سرمایه داری اکنون در آن قرار دارند، علی رغم تضادهای موجود در آن، بیشتر پا میگیرد. و سیاست پرولتاریا هر لحظه بیشتر حاکم میشود. نه بعنوان آلترناتیوی در مقابل انقلاب... بلکه بعنوان هدایت و تدارک این انقلاب و برقراری حاکمیت سیاسی تنهای پرولتاریا در یک حکومت خالص سوسیالیستی، متکی به قدرت فوق العاده پرولتری. مارکس در مقاله معروفش در باره نقد برنامه حزب سوسیال دمکرات گفت: بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی یک مرحله گذار انقلابی از یکی بدیگری وجود دارد. این مرحله یک دوران گذار سیاسی منطبق با خود هم دارد که دولت آن چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا. ما امروز این جمله را بر اساس تجربیات سالهای گذشته در مورد دولت میتوانیم بدین شکل تغییر دهیم که: بین زمان حکومت خالص بورژوائی و حاکمیت خالص دولت دمکراتیک پرولتری یک دوران گذار از یکی بدیگری وجود دارد این دوران، مرحله گذار سیاسی منطبق با خود را هم دارد که تقریباً همیشه به شکل حکومت ائتلافی خواهد بود و این در تمام جاهائی که دستیابی پرولتاریا بقدرت سیاسی از طریق دمکراسی انجام میگردد، معتبر است، و پس از در هم ریختن حکومتهای بزرگ پادشاهی نظامی، راه طبیعی اینست. کسی که هنوز سیاست ائتلافی را اساسا رد میکند برای دیدن علائم زمانه کور است. و قادر بانجام صحیح وظایفش نیست.» (۵)

حکومت ائتلافی مورد نظر کائوتسکی که بگفته او باید دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم را طی میکرد، به حاکمیت رژیم هینلری منجر شد. ابتدا در سال ۱۹۲۵ سوسیال دمکراتها از دولت کنار گذاشته شدند و سپس در سال ۱۹۳۳ هینلر از طرف رئیس جمهور به صدر اعظمی برگزیده شد.

کائوتسکی معتقد بود قانون اساسی وایمار پایه های دمکراسی را چنان استوار ساخته که پرولتاریا از طریق مسالمت آمیز بقدرت خواهد رسید. بحران اقتصادی در آلمان موجب رشد نازیها شد. آنها در مه ۱۹۳۸ مشتتد هزار رای آوردند. آرای آنها در سال ۱۹۳۰ به شش و نیم میلیون یعنی ۱۸/۳٪ کل آرا رسید. عکس العمل کائوتسکی در مقابل رشد نازیها ترکیبی بود از ترس از آنها و اعتماد به قدرت پرولتاریا. او در سال ۱۹۳۱ نوشت: «رایش سوم بعنوان خطری بزرگ برای صدر پرولتاریای آلمان و بطور عموم برای تمام مردم غیر قابل تصور است.» (۶)

او در سال ۱۹۳۲ در مقاله ای بمناسبت آغاز سال نو نوشت اگر حکومت بدست نازیها بیافتد مردم در خون و کثافت خفه خواهند شد، اما او اضافه میکند اگر چنین اتفاقی بیافتد بحران اقتصادی آنها را فوراً زمین خواهد زد.

کائوتسکی معتقد بود که فاشیستها در ایتالیا بانکای لعین پرولتاریا بقدرت رسیده اند و چنین چیزی فقط در ایتالیا با پرولتاریای ضعیف ممکن بود و در آلمان بدلیل درصد بالای کارگران و آگاهی طبقاتی آنها چنین پیروزی غیر ممکن است. پس از بقدرت رسیدن نازیها در آلمان باز کائوتسکی نمیتوانست باور کند که آنها میتوانند باقی بمانند و معتقد بود که بحران اقتصادی که با روی کار آمدن آنها تشدید میشود آنها را سرنگون میسازد.

کائوتسکی که قانون اساسی وایمار را پایه ای برای پیروزی قطعی پرولتاریا میدانست علت بقدرت رسیدن هینلر را در نقائص این قانون یافت او با این نتیجه رسید که اگر در قانون اساسی به رئیس جمهور اقتدر اختیار داده نمیشد، نمیتوانست هینلر را بصدر اعظمی انتخاب کند و نازیها بقدرت نمیرسیدند.

بدین ترتیب کائوتسکی که زمانی بهتر از هرکس میتوانست مسائل اجتماعی را تجزیه و تحلیل کند در اثر اشتباهات پی در پی و سرسختی در عدم پذیرش اشتباهاتی

که سیر اوضاع آنها را عیان کرده بود، کارش بجائی رسید که علت پیروزی فاشیسم در آلمان را در بندهای قانون اساسی جستجو میکرد و تصور میکرد اگر رئیس جمهور این یا آن اختیار داده نمیشد آنها بقدرت نمیرسیدند. اکثر اشتباهات کائوتسکی بعلت ارزیابی غلط او از امپریالیسم بود. او معتقد بود امپریالیسم نوعی سیاست است سیاستی در مقابل دمکراسی. سرمایه داری میتواند بدلخواه امپریالیسم را انتخاب کند یا دمکراسی را. اکنون که مرحله امپریالیسم بپایان رسیده است کاملاً مشخص شده که امپریالیسم نه یک سیاست بلکه مرحله معین و ضروری در تکامل سرمایه داری بوده است. ارزیابی دقیق لنین از امپریالیسم موجب شد که تقریباً در تمامی موارد موضوعی صحیح تر از کائوتسکی اتخاذ کند.

مارکس و انگلس هرگز تصور نمیکردند که سرمایه داری میتواند سالها پس از آنها بحیات خود ادامه دهد. پیش بینی های آنها در مورد سوسیالیسم ناشی از ارزیابی نیروهای متقابل و وقایع اجتماعی دوران خودشان بود. اگر آنها حتی یک لحظه نمیتوانستند تصور کنند که سرمایه داری نه تنها تا صد سال پس از مرگ آنها بحیات خود ادامه خواهد داد، بلکه در این مدت حتی تضادهای درونی خود را کاهش نیز میدهد، هرگز تئوری سوسیالیسم را بدان شکلی که اکنون موجود است مدون نمیکردند. بقای طولانی سرمایه داری و رشد نسبتاً منظم نیروهای مولده در کشورهای پیشرفته موجب تغییراتی در درون سرمایه داری شدند که از نظر مارکس باید در جامعه کمونیستی عملی میگردد. مانند تغییر خود طبقه کارگر، از میان رفتن تفاوت میان شهر و روستا، تغییر شکل خانواده و...

مارکس بارها گفته بود که طبقه کارگر در جامعه کمونیستی خود را هم تغییر میدهد. ویا اینکه در این جامعه تفاوت میان کار فکری و بدی از بین میروند. طبیعی است که این تغییرات نه صرفاً با تغییر سیستم مالکیت بلکه عمدتاً با رشد نیروهای مولده باید عملی میشدند. طی سی سال گذشته تغییرات مهمی در ترکیب طبقاتی کشورهای پیشرفته سرمایه داری بوجود آمده است. طبقه کارگر به اقلیتی از کارکنان تبدیل شده و در صد آن نسبت بوجود آمده اند که در تولید و اداره جامعه نقش تعیین کننده ای ایفا میکنند. تغییراتی که در دولت مدرن بوجود آمده کمتر از تغییرات درون بنات اجتماعی نیست. دولت دیگر ارگان سلطه یک طبقه بر طبقات دیگر نبوده بلکه وظیفه اصلی آن هدایت و برنامه ریزی مستقیم و غیر مستقیم تولید و زندگی اجتماعی است. اکنون پرولتاریا بعنوان یک طبقه نه قادر به اداره جامعه است و نه از نظر تاریخی چنین رسالتی برایش میتوان تصور کرد. بدین ترتیب بحث درباره دیکتاتوری پرولتاریا اکنون بعنوان بحثی آکادمیک در باره گذشته جنبش کمونیستی میتواند انجام بگیرد. متأسفانه حاکمیت شصت ساله دکماتیسم بر جنبش کمونیستی تا کنون مانع از تجزیه و تحلیل مشخص اوضاع بوده است. در تمامی این مدت ما به رهنمودهایی که مارکس انگلس و لنین برای دوران خودشان میدادند بعنوان احکامی که همیشه و همه جا میبایستی مورد اجرا گذاشته شوند می تکیستیم. اکنون این دکمها برای بسیاری از ما شکسته شده اند، اما شیوه تفکر دکماتیک هنوز پابرجاست یعنی بسیاری هنوز افکار مشخص را خارج از زمان و مکان بکار میبرند. بهمین دلیل اکنون که نتیجه گیری میشود دیکتاتوری پرولتاریا شعاری غلط غیر قابل اجرا است، تصور میشود همیشه چنین بوده است. امروز که به این نتیجه میرسیم در کشورهای پیشرفته تمامی تحولات اجتماعی میتواند از طریق پارلمان انجام بگیرد، فکر میکنیم همه جا و در هر جامعه ای چنین امکانی وجود دارد و یا همیشه چنین امکانی وجود داشته است.

۲- انقلاب در کشور عقب مانده

از نظر مارکس وجود دو شرط برای پیروزی کمونیسم ضروری بود (۱) سطح معینی از رشد نیروهای مولده. (۲) عدم امکان تداوم حیات برای سرمایه داری.

در مورد شرط اول طی ده سال گذشته در ادبیات چپ ایرادی بحث های فراوانی شده است. این بحث از سوی

کسانی بمان کشیده میشود که معتقدند علت شکست سوسیالیسم در شوروی، عقب ماندگی این کشور در اکتبر ۱۹۱۷ یعنی زمان بقدرت رسیدن بالشوویکها، بوده است. برای اثبات این نظر دهها نقل قول از مارکس آورده میشود که انقلاب فقط در کشورهای پیشرفته میتواند پیروز گردد ویا اینکه انقلاب در کشورهای عقب مانده محکوم بشکست است. اما در تمامی این بحثها یک نکته مهم در نظر گرفته نمیشود و آن اینکه مارکس و انگلس نه نیروهای مولده بطور عام، بلکه درجه مشخصی از رشد نیروهای مولده را مورد نظر داشتند. «کشور پیشرفته» به تنهایی مفهومی عمومی و نسبی است. وقتی ما امروز از کشور پیشرفته ویا نیروهای مولده رشد یافته صحبت میکنیم بی اختیار سطح نیروهای مولده در آمریکا، ژاپن و یا آلمان را مجسم میکنیم. در حالیکه نظر مارکس مطلقا این نبوده است. منظور مارکس از کشور پیشرفته، کشور پیشرفته دوران خودش بوده.

مارکس و انگلس از زمان شروع کار مشترکشان معتقد بودند در کشورهای پیشرفته اروپائی نیروهای مولده به آن اندازه رشد کرده که بتوان بر مبنای آن جامعه کمونیستی را بنا نمود. آنها حتی به موجودیت شرط دوم یعنی عدم امکان بقای سرمایه داری هم باور داشتند. انگلس در سال ۱۸۴۴ پیش بینی میکند که در بحران بعدی سرمایه داری انگلستان، طبقه کارگر بقدرت خواهد رسید. (۷) مارکس و انگلس پس از آن بارها به وجود شرایط لازم برای از میان بردن مالکیت خصوصی اشاره میکنند. آنها از میان رفتن تولید مانوفاکتوری و ایجاد صنعت بزرگ را شرط ضروری برای کمونیسم میدانستند. آنها بدین دلیل صنعت بزرگ را ضروری میدانستند که ماشین را بجای نیروی بازوی انسان قرار میداد و بدینوسیله امکان تولید نامحدود کالا را بوجود میآورد.

انگلس مینویسد: «تا زمانی که نمیتوان با آن اندازه ای محصول تولید کرد که نه فقط برای همه کافی باشد بلکه مقدار معینی از آن هم برای افزایش سرمایه اجتماعی و تکامل نیروهای مولده اضافه همانند، ضرورتا باید یک طبقه مسلط که مالک نیروهای مولده است ویک طبقه فقیر تحت ستم وجود داشته باشد..... روشن است که تا زمان حاضر نیروهای مولده به آن اندازه رشد نکرده بود که بتواند با اندازه کافی برای همه تولید کند و مالکیت خصوصی به سد و یا مانع تکامل آن مبدل بشود. اما امروز در جاییکه در نتیجه تکامل صنعت بزرگ، اولاً سرمایه و نیروهای مولده در مقیاسی که تاکنون شناخته شده نبود بوجود آمده و وسائل افزایش سریع و تا بینهایت آن فراهم گشته است..... و این نیروهای مولده قدرتمند چنان آسان چند برابر میشوند که از چهار چوب مالکیت خصوصی و رژیم بورژوازی فراتر رفته اند و در هر لحظه موجب اختلالاتی عظیم در نظم اجتماعی میشوند، هم اکنون الغای مالکیت خصوصی نه تنها ممکن بلکه مطلقا ضروری هم گشته است.» (۸) مارکس در سال ۱۸۶۴ بار دیگر میگوید، بدست آوردن قدرت سیاسی به وظیفه اصلی طبقه کارگر مبدل شده است. (۹)

بنابراین برای اینکه بفهمیم از نظر مارکس چه سطحی از نیروهای مولده برای شروع ساختمان سوسیالیسم کافی بوده، نمیتوانیم نگاهی به پیشرفته ترین کشور آن دوران یعنی انگلستان بیاندازیم. در انگلستان ماشین بخار به کارگاهها راه یافت و سرعت تولید دهها برابر افزایش پیدا کرد. کار برد ماشین بخار در مقایسه با کار بیدی در مانوفاکتوریتول عظیمی بشمار میآید اما مقایسه ماشین بخار با موتورهای ظرفیت دیزل و یا بنزینی و یا موتوری که با برق کار میکنند نشان میدهد که نیروهای مولده امروز حتی در کشورهای نه چندان پیشرفته چه برتری نسبت به آن دوران دارند.

در سالهای ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته سوخت اصلی زغال سنگ بود و نفت بعنوان انرژی کار برد وسیع نداشت و شیوه تولید سوخت سبکتر مانند بنزین هنوز شناخته نشده بود. شیبا مردم از شمع و یا چراغ روغنی برای روشنایی استفاده میکردند. با وجود اینکه راه آهن گسترش مییافت هنوز اسب جزو وسائل نقلیه مهم بشمار میآید و در شهرها هنوز کالسکه وسیله حمل و نقل بود. در سال ۱۸۷۲ تهران رمان ژول ورن شرط بندی میکند که دور دنیا را در ۸۰ روز طی کند. در آن زمان سفر ۸۰ روزه بدور دنیا

آنقدر عجیب و غیر قابل قبول بود که بر سر امکان آن ۴۰۰۰ پوند (که در آنموقع ثروت بزرگی بحساب میآمد) شرط بندی میکنند. اکنون رکورد گردش بدور دنیا کمتر از ۸۰ دقیقه است. اکنون حتی در قلب آفریقا هم میتوان از راه آهن اتومبیل و هواپیما بعنوان وسیله نقلیه استفاده کرد. اکنون کشور فقیری مانند چین دهها قمر مصنوعی در مدار زمین دارد.

در سال ۱۸۷۰ تولید سالانه زغال سنگ در انگلستان ۱۱ میلیون تن در آمریکا ۳/۶ میلیون تن در آلمان ۳/۴ میلیون تن و در فرانسه ۱/۳ میلیون تن بوده است. در حالیکه اکنون تولید سالانه زغال سنگ در چین ۹۴۶ میلیون تن و در هندوستان ۱۸۸ میلیون تن است. در سال ۱۸۷۰ زغال سنگ تقریبا تنها منبع انرژی تولید صنعتی بوده است. در حالیکه اکنون در کنار زغال سنگ هندوستان سالانه ۳۳ میلیون تن نفت و چین سالانه ۱۵۰ میلیون تن نفت و ۱۴ میلیارد متر مکعب گاز تولید میکنند، صرفنظر از انرژی هیدروالکتریک.

در سال ۱۸۷۰ مجموعه تولید آهن و فولاد در انگلستان ۶/۲ میلیون تن در آمریکا ۱/۷ میلیون تن در آلمان ۱/۴ میلیون تن و در فرانسه ۱/۲ میلیون تن بوده است. (۱۰) اکنون تولید فولاد در چین ۶۰ میلیون تن در برزیل ۲۴ میلیون تن در هندوستان ۱۴ میلیون تن و در کره جنوبی ۱۳ میلیون تن میباشد. یعنی امروز کره جنوبی، هندوستان و یا برزیل هر یک بتنهایی بیش از مجموعه جهان متقدم در سال ۱۸۷۰ فولاد تولید میکنند.

بدین ترتیب روشن میشود که امروز آوردن نقل قول از مارکس و انگلس برای نشان دادن عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در این یا آن کشور بدلیل عقب ماندگی اقتصادی تا چه حد ناشیانه است.

با درک مشخص گفته های مارکس است که میتوانیم ارزیابی صحیحی از انقلاب بعمل آوریم. در اکتبر ۱۹۱۷ روسیه حتی با معیارهای مارکس هم کشور عقب مانده بحساب میآید. اینرا تمامی رهبران انقلاب میدانستند. اما بالشوویکها بر خلاف منشویکها که تصور میکردند رشد نیروهای مولده ضرورتا باید توسط بورژوازی انجام گیرد، معتقد بودند که حزب کمونیست میتواند با هدایت و سازماندهی اقتصادی خیلی سریعتر و راحت تر اینکار را انجام دهد. و در عمل علی رغم خرابیهای جنگ داخلی دولت شوروی توانست در اواخر دهه سی به آن درجه ای از رشد نیروهای مولده که مورد نظر مارکس بود دست یابد.

کائوتسکی وسایر سوسیال دمکراتها پس از انقلاب اکتبر معتقد بودند این انقلاب حداکثر میتواند به سرمایه داری دولتی بیانجامد. اما از اوایل دهه سی بندریچ عقاید آنها تغییر کرد. در سال ۱۹۳۱ کائوتسکی که از قضاوت دوستانش در مورد شوروی ناراحت بود نوشت: «اخریبا مجبور شدم متوجه شوم، افرادی که برای آگاهی اقتصاددیشان احترام عمیقی قائل هستم تا زگی دوباره مجذوب آمار منتشره از طرف دولت شوروی شده و بطور جدی بر روی امکان تحقق برنامه پنج ساله و اثرات مورد ادعای طراحان آن، حساب مینمایند.» (۱۱) اما یکسال بعد لحن خود او هم تغییر میکند. او در سال ۱۹۳۲ پس از پایان برنامه پنج ساله اول در شوروی مینویسد: «اگر مجلس موسسان در هم کوبیده نمیشد جنگ داخلی با خشونت، وحشت و ویرانی آن پیش نیامد و چقدر کشور ثروتمندتر باقی میماند و چه رفاه بیشتری تغییرات اجتماعی برای طبقه کارگر به ارمغان میآورد.» (۱۲) سه سال بعد کائوتسکی جمله فوق را بشکل دیگری مینویسد. مقایسه این دو گفته از نظر شناخت تغییر نظر کائوتسکی در موضوع مورد بحث اهمیت زیادی دارد. او مینویسد: «اگر بالشوویکها آنموقع چیهه واحد بوجود میآوردند، روسیه سه سال جنگ داخلی و فقر وحشتناکی را که با خود به همراه آورد از سر نمیکذرانیدند. صلح و آزادی سرپا به سر زنده شدن دوباره اقتصاد منجر میگشت و از آن طریق پرولتاریا چنان تکامل بالائی پیدا میکرد که در شرایطی میباید بخش بزرگی از اقتصاد سوسیالیستی را بسازد و با موفقیت اداره نماید. و همه اینها بدون دیکتاتوری، بدون ترور خونین، از طریق دمکراسی کارگران و دهقانان. طبیعا هیچکس نمیتواند با تاکید ادعا کند واقعا چنین میشد»

بقیه در صفحه ۲۳

کهنه پرستی

در

زورق

نواندیشی

باقر مرتضوی

فروردین ۱۳۷۰

■ بعد از سرکوب جنبش مردمی و آزادیخواهانه توسط رژیم جمهوری اسلامی و متعاقب آن انشعاب و انشقاق در درون نیرو های مترقی بویژه در درون نیرو های چپ، سازمانها و احزاب چپ ایران با وضعیت و مشخصه جدیدی روبرو شدند.

از یکطرف یأس و سرخوردگی در میان بسیاری از اعضاء این سازمانها و احزاب بطور ناهنجاری رشد نمود، و بعلت مرتکب شدن يك سری اشتباهات سازمانی و به بهانه انتقاد از آنها، یکسره به نفی هرآنچه بد و خوب بود پرداختند و بساط سیاست و هر آنچه مربوط به سیاست را برچیدند و کنار گذاشتند و بدنبال زندگی ی که سالها در اثر مبارزه متشکل از دست داده بودند، رفتند. از طرف دیگر آنهایی که هنوز در سنگر مبارزه ایستادگی میکردند، چاره ای نداشتند جز آنکه صادقانه به هر آنچه خود در پروسه مبارزه غلط میدانستند، انتقاد کرده، آستینها را بالا زنند و با روحیه ای جدید مبارزه را ادامه دهند. این تلاشها و کوششها در ابعاد گوناگون و متنوعی صورت گرفته و میگیرند و کلیه مقولات مربوط به جنبش چپ و مدافع طبقه کارگر با دیدگاههای متفاوت و با برداشتهای گوناگون دستخوش تغییر

و تحولات میشوند. بدنبال این تلاشها و کنکاشها، تغییرات نسبتاً بزرگی در حیطه ایدئولوژی، سیاست، سبک کار و تشکیلات باقیمانده از این جنبش بوجود آمده و بطور مسلم و قطع در آینده نیز بوجود خواهد آمد. کسانی که با مسائل جنبش چپ از نزدیک آشنا هستند بخوبی میدانند که این تغییرات در تفکر و اندیشه عناصر باقیمانده از این جنبش همواره مثبت و رو بجلو نبوده است. بزبان دیگر در جریان گسستن از انحرافات و اشتباهات حاکم بر جنبش چپ ما با طیف های گوناگون روبرو هستیم. عده ای راه ارتداد و ازدگی را پیشه خود کردند و به رژیم جمهوری اسلامی و یا به طیف سلطنت طلبان پیوستند. عده ای دیگر به ۲۵ سال پیش رجعت کرده و در اطاقهای دربسته و با چشم بستن بر تغییرات شگرف و بزرگ جهانی و بدون تماس با جهان خارج از خود به مدح و ثنای دگم های خشک و خالی پرداخته و می پردازند. و بالاخره عده ای که به آرمانهای اساسی سوسیالیسم علمی وفادار مانده و تلاش دارند بانگرشی انتقادی در راستای این علم به سازماندهی و فعالیت خود ادامه دهند. اما این تفکیک به همینجا ختم نمیشود. گروه دیگری از این جنبش با ادعای انتقاد پیگیر به خطاهای گذشته روندی را در پیش گرفتند که اصطلاحاً «نواندیشی» خوانده میشود. اینان مدعیند که هر آنچه به گذشته و حال و آینده سیاست و سبک کار ایدئولوژی و علم و صنعت مربوط میشود را باید با معیار نو اندیشی سنجند و توجیه کرد. نگارنده مخالف نواندیشی نیست بویژه کسانی که خود را مدافع سوسیالیسم علمی می دانند نمی توانند مخالف «نو» باشند. بشریت در حرکت خود هر لحظه به کشفیات و دانستنیهای جدیدی دست می یابد. این دانستنیها و کشفیات جدید در بسیاری از موارد و زمینه ها خط بطلان بر اندیشه های گذشته می کشند. از این رو عنصر معتقد به سوسیالیسم علمی با هر حرکت به جلو باید اندیشه خود را نوسازی کند. درک نگارنده از مفهوم نواندیشی برای

جنبش چپ ما این است که این جنبش باید با تکیه بر مقولات پایه ای و اساسی سوسیالیسم علمی به تجزیه و تحلیل تغییرات عظیم پدید آمده در جهان کنونی از یکسو و جامعه خودمان ایران از سویی دیگر بپردازد. دگم هایی را که در مغز انباشته بود بدور افکند و تغییرات بوجود آمده در جامعه را آنطور که هست مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

وبیشتر از آن معتقدم که یکی از انحرافات جنبش چپ در گذشته عدم استقلال فکری بود. بخش اعظم جنبش چپ در گذشته دنبال روی کشور های سوسیالیستی موجود بوده و هر آنچه کشور های شوروی، چین... بعنوان مشی سیاسی تدوین میکردند ما بصورت ترجمه تحت عنوان مشی و سیاست خودمان پیاده مینمودیم، بدون اینکه اساساً توجهی به این امر بکنیم که مردم ایران بطور اعم وزحمتکشانشان ایران بطور اخص مسائلشان چیست و چه راه حلهایی را می طلبند. بنابراین بنظر نگارنده نواندیشی در این زمینه و برخورد انتقادی به گذشته يك امر حیاتی است، چپ ایران باید با مغز خود بیندیشد، مشی و سیاست و برنامه برای حل معضلات جامعه ما را از طریق تحلیل و بررسی در کلیه زمینه های اجتماعی

(البته تا آن اندازه که امکان پذیر است) تدوین نماید و از الگو برداری از کشور های دیگر حتی اگر این کشور ها بهشت برین نیز باشند دوری جوید.

یکی از رخدادهای مهمی که در زمینه های شمرده شده بالا صورت گرفت جدائی عده ای از رهبری، کادر ها و اعضاء حزب توده از آن و ایجاد حزب دمکراتیک مردم ایران بود. چرا که از این طریق ضربه ای دیگر برپیکر نیمه جان این جریان وابسته فرود می آمد که تفکر خود را بر بخش بزرگی از جنبش چپ (حتی آنهائیکه در درون حزب توده نبوده و یا از آنان بریده بودند) برای چندین دهه حاکم گردانیده بود، بویژه بنیادگذاران ح.د.م.ا. از طریق مرزبندی با وابستگی، توده ایسم، توید ایجاد يك جریان نواندیش و دمکرات را نیز دادند.

آنچه که بنیانگذاران ح.د.م.ا. در ابتدا در نقد حزب توده می گفتند حرف صد ها و صد ها کمونیست و عاشق سوسیالیسم بود که سالها تمام زندگی خود را در راه آرمانهای عالی و انسانی گذاشته بودند. تمام آن ها و از آن جمله نگارنده این سطور از یکطرف با خوشحالی و از طرف دیگر موشکافانه حرکتهای بعدی این جریان را دنبال میکردند. متأسفانه حرکت های بعدی ح.د.م.ا. نه تنها پیام آور تواندیشی نبوده بلکه حرکت به عقب و پیمودن سیر قهقرائی بود. و صد البته سلاح معجزه آسای «نواندیشی» توجیه گر این حرکت بود و مخالفین آن متهم به ضدیت با نواندیشی و منتسب به مدافعین «مفاهیم شکست خورده». نگاهی به نمونه ای از حرکت های سیاسی ح.د.م.ا. میتواند نشان دهد که آیا این حزب برآستی در مسیر دفاع از دمکراسی و عدالت حرکت میکند یا آنکه همه ادعاها و هیاهوی آنها نعل وارونه زدن بوده است.

سیاست مامشات با سلطنت طلبان

این سیاست علیرغم مصوبه های رسمی ح.د.م.ا. بطور گام بگام با زیرکی خاصی با نوشته های بابک امیرخسروی تحت عنوان «جبهه جمهوری خواهان» آغاز و با نوشته «ضرورت يك اتحاد بزرگ ملی» بقلم محسن حیدریان دنبال شده و پس از به نعل و میخ زدنهای فراوان بالاخره به مصاحبه دو شماره ای با شاهپور بختیار کشانده شده. نگارنده اجباراً برای اینکه بتواند این سیاست گام بگام آشتی و مامشات با سلطنت طلبان را توضیح بدهد، مجبور است نقل قولهایی از شماره های مختلف «راه آزادی» آورده تا به روشن تر شدن بحث کمک کند. بابک امیر خسروی در مقاله «چرا جبهه جمهوری خواهان» شماره ۲ راه آزادی می نویسد «من حتی يك كاسه کردن طرفداران سلطنت و همه را در شاه الهی خلاصه کردن و همه را با يك چوب زدن و تحولات درون آنها را در پرتو تجربیات گذشته و بویژه یازده سال حکومت خمینی و دگرگونیهای

بزرگ جهان امروز ندیدن را خطا میدانم.»

«طرفداران سلطنت در ایران طیف وسیع و ناهمگونی است، بی توجهی به این طیف ها و نداشتن سیاست متناسب و متفاوت با هر کدام را برای يك حزب سیاسی درست نمی دانم.» (همانجا)

«از سوی دیگر این واقعیت را نمی توان نادیده گرفت که در جامعه ایران بخشی از مردم و روشنفکران آزادیخواه و مدافع حاکمیت ملت که به هر علت خواهان يك نظام مشروطه سلطنتی در ایران بوده و در عین حال از قربانیان نظام مطلقه شاهنشاهی و مخالف واقعی دیکتاتوری سلطنتی خاندان پهلوی هستند... نهضت مقاومت ملی ایران که خود را پیرو اندیشه و راه مصدق می داند بطور عمده این گرایش مشروطه خواهان دمکرات را نمایندگی می کند...» از آنجاییکه قلمزنان نوشته های فوق دیدگاههای خود را در چندین مرحله بیان میدارند، نگارنده نیز مجبور است مرحله بمرحله پیش رود تا ادعای مامشات با سلطنت طلبان را بهتر توضیح دهد. تا همین جا يك نتیجه گیری از نقل قولهای فوق از این قرار است:

الف: شکل حکومتی در حل مسئله دمکراسی جنبه تعیین کننده ندارد.

ب: سلطنت طلبان طیف وسیعی را تشکیل میدهند.

پ: آنها را نباید با هم هم کاسه کرد. زیرا

ج: «واقعیت این است که بخشی از مردم و روشنفکران آزادیخواه و مدافع حاکمیت ملی خواهان نظام مشروطه هستند.»

برای اینکه قلمزنان فوق مورد مؤاخذه قرار نگیرند که این قیاس که در جامعه امروزی ایران نیز بخشی از مردم آنهم بخش قابل توجهی از مردم طرفدار رژیم استبدادی جمهوری اسلامی هستند، باعث همراهی با جمهوری اسلامی میشود از همان ابتدا راه قیاس را بر من خواننده کند ذهن و دارای سوءنظر بسته و با يك پسوند آزادیخواه «و مدافع حاکمیت ملی» که به جماعت مدافع نظام مشروطه میدهند، بقیه

مسئله را حل شده تلقی میکنند. کیست آن آدم سیاسی که با يك گروه آزادیخواه و طرفدار حاکمیت ملی نخواهد کار کند؟!

حال که واقعیت «وجود مردم و روشنفکران آزادیخواه و مدافع حاکمیت ملی» را قبول کردیم قلمزنان مزبور خواننده را وارد سناریوی دوم نمایشنامه خود یعنی مشخص کردن سازمانی این «مردم و روشنفکران» می نمایند.

«نهضت مقاومت ملی ایران، که خود را پیرو اندیشه و راه مصدق می داند بطور عمده این گرایش مشروطه خواهان دمکرات را نمایندگی می کند...» محسن حیدریان همانجا و از آن جاییکه امکان این امر وجود دارد که خواننده گانی کند ذهن چون من اطلاع دقیقی از «کارنامه درخشان» مبارزات نهضت مقاومت ملی و رهبر عظیم الشانش دکتر شاهپور بختیار نداشته باشم مرحله بعد این نمایشنامه را به توصیف و تمجید از نهضت مقاومت ملی و رهبر آن اختصاص می دهد.

«نهضت مقاومت ملی ایران بعنوان جریان ملی و دمکراتیک، مبارزه در راه آزادی، استقلال ملی ایران را... هدف خود قرار داده و تا کنون نیز به این آرمانهای خود وفادار مانده، دکتر بختیار رهبر قدیمی جبهه ملی و همکار دکتر مصدق در آستانه انقلاب بهمن ضمن حفظ تمایزات و مرزبندی خود با روحانیون مرتجع و مگرتبد و استبداد خاندان پهلوی به نوبه خود اصلاحات ملی و دمکراتیک را تحقق ساخت...»

در دمکرات و ملی بودن بختیار همین بس که در آستانه سقوط محمد رضا شاه، در تقابل با خواست یکپارچه مردم ایران نخست وزیر وی شد و هم چنان خود را تا آخرین روز زندگی اش نخست وزیر قانونی ایران می دانست، نقش ارزنده در حمله رژیم عراق به ایران داشت، با امینی و ژنرال آریانا در سال ۶۲ توافق نامه مشترك داد، جیره خوار آستان رژیم عراق و دیگر کشور های مرتجع منطقه و قدرتهای بین المللی از جمله امپریالیسم آمریکا بود... و با وجود همه این نکات قلمزنان «راه آزادی» با شیوه همه چاپلوسان

استان سرمایه اعلام می دارند که: نهضت مقاومت ملی ایران در همین محدوده کنونی (محدوده اش را در بالا دیدیم) نیز نیروی ملی و دمکراتیک محسوب شده و بعنوان یکی از مؤلفه های دمکراسی در ایران می تواند طرف مذاکره و ائتلاف و همکاری های سیاسی با جمهوریخواهان دمکرات ایران قرار بگیرد...» (محسن حیدریان همانجا)

آقای حیدریان و امثالهم همه بخوبی خبر دارند اما شاید بی ثمر نباشد که در وصف دمکرات بودن «نهضت مقاومت ملی» از شیوه سازمانی و اندیشه رهبری در آن صحبت کنیم. شاهپور بختیار بعنوان «رهبر فرهی» از جایگاه فرا سازمانی در این نهضت بر خوردار بود و یک تنه مسئولیت تصمیم گیریهای اصلی این نهضت را بعهده داشت و جلوه ای از شیوه رهبری مورد نظرش برای جامعه را بنمایش میگذاشت. نیروها و هواداران این نهضت هم این شیوه رهبری و پیروی از رهبر که هیچ تفاوتی با «پیروی امت از ولی فقیه» و یا «پیروی رعایا از سلطان ظل الله» نداشت را به جان و دل پذیرا بوده و به آن عمل میکرده اند.

قلمزنان ح.د.م.ا. بعد از اتمام «موفقیت آمیز»!! این مرحله وارد مرحله بعدی می شوند و برای اینکه به سلطنت طلبان بگویند که ما از شما بیشتر دشمن چپ و سوسیالیسم هستیم، به نیرو های چپ و مدافع زحمتکشان و استثمار شوندهگان جامعه یورش می آورند.

«افراطی های چپ به مدافعین دیکتاتوری پرولتاریا، طرحین مباحث کهنه و مدافعین مفاهیم شکست خورده از عمده ترین مؤلفه ها استبدادی در اپوزیسیون...» هستند البته انتظار دیگری هم نمی توان داشت سمت گیری به جانب نیرو های استبدادی و سرکوبگر، ضد ملی و وابسته بالاجبار از بستر پشت کردن و به مسخره کشیدن آرمانهای توده های استثمارشده و بویژه نیرو های مدافع آنان عبور می کند.

تعجب آور نیست که دفاع از آرمان های زحمتکشان و سوسیالیسم از

جانب آقای محسن حیدریان جزو مفاهیم شکست خورده محسوب شود و دفاع از سلطنت فاشیستی شاهنشاهی جزو مؤلفه های دمکراسی. همان ای روشنفکر از حزب دمکراتیک مردم ایران درس دمکراسی را یاد بگیر!

قلمزنان حزب دمکراتیک مردم ایران تا این جا در «پرده» حرفهایشان را با نهضت مقاومت ملی زده بودند لذا در شماره های ۷ و ۸ ماهنامه «راه آزادی» به گفتگوی «بی پرده» با شاهپور بختیار می نشینند تا محسناتی را که برای آنها در نوشته های خود بر شمرده بودن یکبار دیگر از زبان رهبر مستبد نهضت مقاومت بشنوند. بر این روال صحنه های دیگر این کمدی را می توان تجسم نمود.

ملاقات هیئت نمایندگی ح.د.م.ا. با «رهبر دمکرات و ملی» نهضت مقاومت، انتشار لیست جدید کابینه نخست وزیر قانونی محمد رضا شاه، این بار با چهره های جدید، اعلام انتخابات آزاد از جانب رفسنجانی نزول اجلال آقایان به داخل و تشکیل جبهه نجات ملی با شرکت جناح «متعادل» رژیم جمهوری اسلامی و مؤلفه های سیاسی و اجتماعی در اپوزیسیون دمکرات و ملی....

این تولد نامیمون ثمره آن طرز تفکری است که با پرچم «نواندیشی» به میدان آمده اند. و پیام اوران این نوع «نواندیشی» بطور عمده در ساختمان تفکر سیاسی خود یک امر بدیهی را فراموش می کنند تا بتوانند خاک در چشم مردم پاشیده و سیاست سازش و معاشات خود را با نیرو های وابسته و استبدادی پیش برند. آنها به عمد فراموش می کنند که بحث در رابطه با رژیم مشروطه سلطنتی در بلژیک، هلند، دانمارک، سوئد و... انجام نمی گیرد. این بحث در جامعه ای جریان دارد که سالهای طولانی بر گرده توده های مردم شلاق ستم از جانب رژیم ستم شاهی فرود آمده است. احیاء رژیم شاهنشاهی در جامعه ما با توجه به پیشینه تاریخیش یعنی «عدل انوشیروان» قتل عام مزدکیان، کور کردن دهها هزار نفر توسط نادر شاه، ستم رضا خانی، کودتای ۲۸ مرداد، غارت منابع

ملی توسط شاهان و اربابانشان... و بطور مشخص تر اعاده رژیم سلطنتی در ایران یعنی بازگشت خاندان پهلوی و در لحظات کنونی بقول آقای بختیار یعنی «شاه جوان» به اریکه قدرت.

باید از قلمزنان ح.د.م.ا. پرسید این کدام نواندیشی است که دیروز به آستانبوسی فقها می نازیدید و امروز به گدایی به بارگاه نه یک قدرت امپریالیستی بلکه به یک جوجه نوکر می روید. این یک تلاش عبث است که شما از گذشته ذلت آور خود بریده اید و حالا اینگونه «نواندیشی» شده اید. سازش و معاشات با احیاء کنندگان حاکمیت خاندان پهلوی نه تنها گامی بجلو نیست نه تنها نو نیست بلکه حرکت بسوی قهقرا و ادامه همان سیاست سازش حزب توده با «جنبه های مثبت» آریا مهر است.

آقای بایک امیرخسروی که مدعی اند از تاریخ درس عبرت گرفته و از گذشته خود بریده و اکنون به نواندیشی رسیده به جریان فکری ای تعلق دارد که زمانی در کابینه قوام شرکت کردند، زمانی بفرمان ارباب به دفاع از رفرمهای محمد رضا شاه پرداخت و زمانی به دفاع از رژیم خمینی. امروز دوباره برگشت و رجعت به گذشته راهی کاروان بختیاروشاه جوان. یعنی اساساً بفکر شرکت در قدرت به هر قیمت و در وحدت و همکاری با هر جریان وابسته و ضد دمکراتیک. این طرز تفکر در تضادی آشکار با شعار ها و خواستها و سیاستهای جنبش مردم ایران و حتی خواستها و شعار، مطرح شده در برنامه ح.د.م.ا. یعنی استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی قرار دارد. هیچ نیرویی در همکاری با شاه و بختیار نمی تواند استقلال برای کشور کسب کند. و در همگامی با «شاه جوان» و بختیار قادر نخواهد بود پیام آور آزادی و دمکراسی برای مردم ایران باشد.

جنبش مترقی و کمونیستها اساساً بفکر اکثریت مردم ایران یعنی ستم کشان و استثمارشوندگان هستند و در خدمت آنان مبارزه برای کسب استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی را به پیش می برند. ■

کمونیستها و مبارزه بخاطر دمکراسی

تجربه اتحاد شوروی نشان میدهد که يك اقتصاد سرمایه داری دولتی متمرکز که از درون اقتصاد سوسیالیستی زاده شده، همراه با يك روبنای دیکتاتوری شدید که به همه مفاصل و معایب نظام سرمایه داری امکان بروز و گسترش میدهد، دیر یا زود از رشد و پیشرفت باز میماند، دیر یا زود فرو میپاشد و سر انجام از اقتصاد بازار سر درمیاورد.

تحولاتی که در جهت بازگشت به سرمایه داری در اتحاد شوروی و چین بوقوع پیوست بورژوازی را در مقیاس جهانی تقویت و تحکیم کرد. بورژوازی چه در غرب و چه در شرق این پیروزی را جشن میگیرد، از تمام قوا و از تمام وسایل عظیم تبلیغاتی خود بهره برداری میکند برای آنکه طبقه کارگر و دیگر توده های استثمار شونده را به برتری نظام سرمایه داری بر سوسیالیسم، به جاودانی بودن جامعه بورژوائی متقاعد گرداند و به آنها بقبولاند که با استقرار جامعه سرمایه داری چرخهای تاریخ از نظر توالی نظام های مختلف اقتصادی-اجتماعی از حرکت باز ایستاده اند و نظام نوع دیگری هرگز بجای آن نخواهد نشست.

تبلیغات بورژوازی استالین را بیاد حمله و ناسزا میگیرد و این حملات امروز دامان لنین و مارکس را نیز گرفته است، بخاطر آنکه استالین مظهر سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا است. سیاه کردن چهره استالین در واقع سیاه کردن چهره سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا است. بیهوده نیست که امروز نیز مانند چهل سال گذشته دفاع از استالین، دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم است.

تبلیغات بورژوازی در همانحال که مرحله ساختمان سوسیالیسم را در اتحاد شوروی سیاه و نکبت بار می نمایند، مدام این اندیشه را در میان طبقه کارگر و توده های استثمار شونده می پراکند که هیچ نظامی برتر از نظام سرمایه داری نیست، هر نظام دیگری که بجای آن بنشیند، دیر یا زود به نظام سرمایه داری باز خواهد گشت.

پیکار برای سوسیالیسم همچنان مشی و برنامه کمونیست هاست

اتحاد شوروی نزدیک به چهل سال است که راه بازگشت از سوسیالیسم به سرمایه داری را می پیماید. رهبران آن نخست سود را در تولید در مقام فرماندهی نشانند و با آن رخنه ای در مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید ایجاد کردند، سپس اصل سوسیالیستی اقتصاد طبق نقشه را درهم ریختند و اقتصاد را به هرچ و مرج کشانیدند. برای آنها چاره ای نمی ماند جز آنکه اقتصاد متمرکز را رها کنند و به اقتصاد بازار روی آورند، روبنای سیاسی را تا آنجا که شرایط زمانی و مکانی اجازه میدهد در انطباق با زیر بنا قرار دهند. پس از درگذشت استالین، خروشچف راه بازگشت به سرمایه داری را گشود، برژنف آنرا ادامه داد و گورباچف آنرا تا پایان پیش برد.

تحولاتی که طی چهار دهه اخیر در اتحاد شوروی بوقوع پیوسته، فرجام ناگزیر بازگشت نسبتاً طولانی اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد سرمایه داری است. این دگرگونیها کشور های تحت سلطه شوروی را نیز بطور اجتناب ناپذیر به چنین راهی سوق داد.

تبلیغات بورژوازی نه از موفقیت‌های بزرگ ساختمان سوسیالیسم سخنی بمیان می‌آورد و نه از مفاسد و جنایات نظام سرمایه داری در گذشته و حال. تکیه تبلیغات از یکسو بر دموکراسی است، که اکثریت عظیم مردم جهان از آن محرومند و تشنه آن، و از سوی دیگر بر اقتصاد بازار، اقتصاد سرمایه داری به اضافه دموکراسی گویا آنچنان نظام عالم گیری است که به ثبات جامعه و رفاه و سعادت افراد آن منجر می‌گردد. بنابراین جاوید نظام سرمایه داری! به پیس بسوی دموکراسی بورژوازی! بر اثر تبلیغات رسانه های همگانی، دموکراسی بورژوازی بصورت اکیسیری درآمده که با در دست داشتن آن میتوان هر مشکل اجتماعی را گشود. همه امید ها و آرمانها در محراب دموکراسی بورژوازی قربانی شده اند زیرا که اقتصاد بازار توأم با دموکراسی گویا راه سعادت و نیکبختی حال و آینده بشریت است.

با تحول اتحاد شوروی و کشور های شرق اروپا از سرمایه داری دولتی تمام عیار به لیبرالیسم اقتصادی و مالکیت انفرادی یا گروهی، با تحول روبنای سیاسی آنها به لیبرالیسم سیاسی میتوان گفت که پیروزی بورژوازی در نبرد علیه سوسیالیسم به پایان رسیده است.

نبرد بورژوازی علیه سوسیالیسم از همان فردای انقلاب اکتبر بصورت جنگ داخلی و سپس مداخله نظامی امپریالیست ها آغاز شد و با جنگ فاشیسم علیه کشور شوراها ادامه یافت. نبرد بورژوازی علیه سوسیالیسم در حیطه جنگ مسلحانه محصور نماند، محاصره اقتصادی، خرابکاری از درون بمنظور متلاشی گرداندن اقتصاد و نظم نوین سوسیالیستی را نیز در بر گرفت. ولی دژ سوسیالیسم از بیرون تسخیر ناپذیر ماند، بورژوازی آنرا از درون تسخیر کرد.

اکنون پس از چهل سال عقب نشینی از اصول و مواضع سوسیالیسم، احیاء سرمایه داری در شکل کلاسیک آن یعنی اقتصاد بازار در برابر ما است. بازگشت اتحاد شوروی و چین به جهان سرمایه داری و نتایجی که از آن حاصل آمد بدون شك طبقه بورژوازی و نظام سرمایه داری را در سراسر جهان تقویت کرد. تبلیغات پر دامنه بورژوازی در شرق و غرب، توده های وسیعی را بدنبال اقتصاد و دموکراسی بورژوازی کشانیده است.

پیروزی بورژوازی در عین حال سرآغاز مرحله نوینی در مبارزه طبقاتی پرولتاریا است و جز این هم نمیتواند باشد. کمونیستهای واقعی هرگز این پندار واهی را بخود راه نمی دهند که مبارزه طبقاتی از جامعه کنونی رخت بر بسته و نائره آن آنچنان خاموش شده که دیگر مشتعل نخواهد شد و شعله های آن در دامن بورژوازی نخواهد افتاد.

اصول «مانیفست کمونیست» هنوز پا برجا و راهنمای مبارزه طبقاتی پرولتاریا است. در جامعه ای که پرولتاریا و بورژوازی رو در روی هم ایستاده اند، نه از مبارزه طبقاتی میتوان جلو گرفت و نه از تلاش پرولتاریا بخاطر پایان بخشیدن به استثمار و ستم طبقاتی که لازمه آن تصرف قدرت سیاسی است. پرولتاریا هم اکنون در کشورهای جهان چهره خود را

بطور عمده در زمینه مبارزه اقتصادی نشان میدهد، معذالك اگر مسلم است که مبارزه طبقاتی ادامه خواهد یافت-مبارزه طبقاتی به معنی واقعی همان مبارزه سیاسی است-تعیین اینکه چه وقت این مبارزه اوج خواهد گرفت و رو به اعتلاء خواهد رفت و به پیروزی خواهد رسید امکان پذیر نیست.

دموکراسی از دیدگاه مارکسیسم

آن کمونیست های راستین که هنوز در دموکراسی بورژوازی تحلیل نرفته اند، خوب میدانند که «مانیفست کمونیست» این منادی و مبشر جامعه نوین تا زمانی که جامعه سرمایه داری بر پا و بر قرار است، همچنان به قوت خود باقی است.

باید با تکیه بر اصول سوسیالیسم علمی و بر اساس تحلیل طبقاتی از جامعه ایران پیش از انقلاب بهمین و با تحلیل طبقاتی از انقلاب به این نتیجه رسید که با پیروزی انقلاب ضد امپریالیستی بهمین، ایران در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار دارد و تا زمانیکه هیئت حاکمه جمهوری اسلامی در دامان امپریالیسم در نیامده، انقلاب ایران در مرحله سوسیالیستی باقی میماند.

مرحله انقلاب سوسیالیستی به این معنی است که:

۱- ایران کشوری است سرمایه داری و مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه مناسبات استثمار سرمایه داری است.

۲- اگر تضاد طبقاتی حاکم بر جامعه تضاد پرولتاریا و بورژوازی است برای حل این تضاد پرولتاریا باید ناچار بورژوازی را سرنگون کند و خود زمام امور را در دست گیرد و جامعه را در جهت اهداف خود به به پیش راند.

۳- پرولتاریا تحت رهبری حزب سیاسی خود سازمان میگیرد و همراه با دیگر توده های استثمار شونده و جلب خرده بورژوازی یا با بیطرف نگاه داشتن آن بسوی کسب قدرت سیاسی پیش میرود.

لازم به تذکر نیست که تحقق این مشی استراتژیک در هیچ مقطع زمانی و بویژه در مقطع زمانی کنونی کار امروز به فردا نیست.

تحقق این مشی لازمه اش وجود حزب طبقه کارگر است. منظور از حزب طبقه کارگر فقط نام نیست بلکه آن سازمانی است که مجهز به جهان بینی طبقه کارگر در تمام مراحل تکامل آن باشد و با مبارزه بی امان و ایثارگرانه خود بتواند توده های زحمتکش را بگرد خود گردآورد و پرولتاریا آنرا بمثابه یگانه مدافع منافع آتی و آتی، بمثابه حزب سیاسی خود بپذیرد. همه کس میدانند که چنین حزبی نه تنها امروز در ایران وجود ندارد بلکه سالهای درازی لازم است تا چنین حزبی پدید آید. با توجه به وضع کنونی جهان هرکس می بیند و درک میکند که چه وظیفه دشوار و طولانی در برابر کمونیستهای راستین است. ولی راهی جز این نیست. دشواری وظیفه مسئولیت را از دوش کمونیستها بر نمیدارد.

یورش بیسابقه بورژوازی و خدمتگزاران آن هر کمونیست راستینی را قبل از هرچیز موظف میدارد که به دفاع از جهان بینی طبقه کارگر، به دفاع از انقلاب اکتبر و جامعه بعد از انقلاب، به دفاع از نخستین دوره سالهای بعد از انقلاب - دوره ای که با درگذشت استالین پایان می پذیرد - برخیزد. و درست همین دوره مدت چهل سال است که همواره با شدت دامنه ای روزافزون مورد حمله و هجوم قرار گرفته است.

آن نیروهایی که بدنبال فروپاشی اتحاد شوروی و کشورهای شرق اروپا از دموکراسی بورژوازی بتی ساخته و در برابر آن زانو بزمین زده اند، سوسیالیسم علمی را نیز با «سوسیالیسم دموکراتیک» و «سوسیالیسم با چهره انسانی» جایگزین کرده اند. توگونی دموکراسی پدیده نوینی است که تازه به کشف آن نائل آمده اند. توگونی «سوسیالیسم دموکراتیک» یا «سوسیالیسم با چهره انسانی» چیزی جز سوسیالیسم خرده بورژوازی است که در چهارچوب بورژوازی میگنجد. تو گونی دموکراسی شکلی از دیکتاتوری بورژوازی نیست. کسانی که رها کردن آرمانهای والا را بخاطر چسبیدن به دموکراسی «نواندیشی» مینامند، گویا چشمشان تازه به روی دموکراسی بورژوازی باز شده است.

دموکراسی از دیدگاه تاریخ در زمان خود یک پدیده مترقی و انقلابی بود که با تکامل نیروهای مولد هم آهنگی داشت. آنچه که امروز حقوق و آزادیهای دموکراتیک نامیده می شوند، مانند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، آزادی اجتماعات، آزادی بیان، قلم، اندیشه، حقوق مساوی برای همه افراد صرفنظر از جنس، ملیت و نژاد، همه از دستاوردهای توده های مردم، بویژه طبقه کارگر است که با مبارزه بی امان بدست آمده.

کمونیست ها نمی توانند به این دستاوردها ارج نگذارند و آنها را گرامی ندارند. درعین حال نمیتوان توجه داشت که دموکراسی یک پدیده تکاملی است، باگذشت تاریخ و مبارزه توده های مردم تکامل مییابد. دموکراسی را پدیده ای مرده و خشک پنداشتن و مانند بتی به پرستش آن پرداختن کار کمونیست ها نیست.

مگر فراموش شده است که دموکراسی در جامعه بورژوازی تبعیت اقلیت از اکثریت نیست، برعکس تبعیت اکثریت از اقلیتی است که با «انتخابات آزاد» بصورت دستگاه دولتی سازمان مییابد، دستگاهی که افزار سرکوب توده هاست؟ مگر جز اینست که دموکراسی بورژوازی در تکامل یافته ترین شکل آن، همان منشور حقوق بشر سازمان ملل متحد است که مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسائل تولید است، مالکیتی که از آن پدیده های ضد دموکراتیک میتراود؟ چرا باید از نظر دور داشت که حقوق و آزادیهای دموکراتیک حتی در دموکراتیک ترین کشورهای سرمایه داری جنبه صوری دارد و دارای ضمانت اجرایی نیست؟ بیهوده نیست که علیرغم حق کار که باید هر زحمتکشی از آن برخوردار باشد، اکنون ده ها میلیون کارگر و جوانان نو رسیده ای که به بازار کار وارد میشوند، محکوم به بیکاری، محکوم به آینده ای تاریکند؟ مگر فقر

و گرسنگی و انواع محرومیت ها در سراسر جهان جز از مالکیت مقدس و سائل تولید نمیآید؟

دموکراسی بورژوازی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسائل تولید است. همین پایه اقتصادی نمیتواند خطوط اساسی دموکراسی مانند حاکمیت ملت، آزادی و برابری را محدود نکند. روشن است که دموکراسی مبتنی بر مالکیت خصوصی تأمین حاکمیت آن اقلیتی از ملت است که مالک وسائل تولید است، گرچه به ظاهر آزادی انتخابات، حاکمیت ملت و حکومت اکثریت بر اقلیت است. اگر درگذشته درک این مسئله دشوار میبود، امروز واقعیت «انتخابات آزاد» آنرا عریان در برابر دیدگان همگان قرار میدهد.

درنظام مالکیت خصوصی بر وسائل تولید سرمایه داری، هرگاه این مالکیت از جانب طبقه کارگر در مخاطره افتد از دموکراسی سخنی هم نمی تواند بمیان آید. دموکراسی را در دموکراتیک ترین کشورهای غرب دیدن و این نکته را از نظر انداختن، از دموکراسی تصویر درستی بدست نمیدهد و حقیقت را به آنگونه که هست نمی نمایاند.

ممکن است بگویند برای حفظ دموکراسی، طبقه کارگر حق ندارد به بنیاد اقتصادی دموکراسی موجود تجاوز کند یا حتی قصد تجاوز داشته باشد. طبقه کارگر در دستگاه دموکراتیک موظف به انجام وظیفه تولیدی خویش است و نه بیش از آن. بورژوازی باید حکومت کند، استثمار کند، سرکوب کند و طبقه کارگر به سرنوشت خویش تن در دهد. اما این «منطق» اگر در کشورهای نظیر جمهوری اسلامی ممکن است جانی و محلی داشته باشد، در دنیای متمدن امروز پذیرفتنی نیست. وانگهی فراموش میشود که دموکراسی پایه قدرت سیاسی است و هر طبقه یا گروه یا نیروی که در جریان آن می افتد ناگزیر به قدرت سیاسی می آید. طبقه کارگر نیز که یکی از دو طبقه اساسی جامعه کنونی است نمیتواند در جریان گردش چرخهای دموکراسی اندیشه نیل به قدرت سیاسی را در سر نپروراند. چرا بورژوازی حق دارد برای جلوگیری طبقه کارگر از دست یافتن به قدرت و حفظ فرمانروایی خویش دموکراسی را زیر پا گذارد، حتی به اعمال قهر توسل جوید ولی چنین حقی از طبقه کارگر سلب میشود؟ این چگونه دموکراسی است که بیک طبقه حق فرمانروایی و حتی اعمال قهر میدهد و طبقه دیگر را از این حق محروم میگرداند؟

کمونیست ها این نکات و نظائر این نکات را می دیدند و می بینند و درعین حال دستاوردهای دموکراتیک را عزیز میدارند و بخاطر تحقق حقوق و آزادیهای دموکراتیک میرزمند. کمونیستها هرگز از نظر دور نمیدارند که پیوسته باید در پی بسط و گسترش دموکراسی بود و موانع چنین گسترشی را از میان بر داشت، دستاوردهای مثبت آنرا نگاه داشت، دستاوردهای پرولتری را برآن افزود و بدین ترتیب افقی نا محدود در برابر دموکراسی بمعنای واقعی آن گشود. ▶

داستان کوتاه

از این سوی دنیا

نوشته: عباس سماکار

مامان جان سلام!

فکر میکنم باز بیرون هوا ابریست و باران می بارد. از پشت شیشه های مات آشپزخانه سایه تیره آدمهایی را می بینم که چتر بدست میگذرند. باید از آن بارانهای ریزی باشد که چند روز پشت هم ادامه پیدا میکند. هروقت هوا اینجوری میشود، زندگی خیلی کند بنظرم میآید. اصلاً حوصله ندارم. بخصوص امروز. هرچه هم به این مریم میگویم یک دقیقه آرام بنشینند که من نامه ام را بنویسم، گوش نمیدهد. یک بند میخواهد از سروکولم بالا برود. همبازی ندارد و تازگی خیلی ناآرام شده است. باید فکری برایش بکنم. ولی راستش خودم هم دل و دماغ ندارم با او بیرون بروم و بگذارم با بچه ها بازی کند. بدون من، جلوی بچه های اینجا، از پس خودش برنمیآید و خجالت میکشد. روحیه اش اینطور نیست دیگر. عین خود من که حتی یک دوست درست و حسابی آلمانی ندارم. خوب، زیاد درد دل نکنم. خوبیت ندارد اول نامه این چیزها را بنویسم. ولی حقیقتش، مامان! دلم خیلی برایت تنگ شده است. بچه های دیگر هم همینطورند. بخصوص این مریم. یکسره راه میرود و «مامان نیره، مامان نیره» از دهنش نمیافتد. البته بجای «نیره» میگوید «نیقه». عکسش را برایت فرستاده ام که ببینی چقدر بلا و خوردنی شده است. بچه ها اسمش را گذاشته اند «خانوم بلا». یک عکس هم هفته پیش با بچه ها دسته جمعی گرفتیم و فرستادیم. امیدوارم عکسها قبل از این نامه برسد. نمیدانی چقدر عکس بامزه ای شده. جواد، به رسم اینجا دو تا انگشتش را به شکل «هفت» بالای سر بیژن گرفته که نشان بدهد بیژن خل است. وقتی عکس را چاپ کردیم، کلی خندیدیم. بیژن اصلاً نمیدانست. وقتی دید، عصبانی شد و میخواست آنرا پاره کند. ولی ما نگذاشتیم. حالا هم نمیداند که عکس را برای شماها فرستاده ایم. اگر میتوانید شما هم نامه بنویسید و عکس بفرستید. نامه شماها را که میخوانم دلم باز میشود. اصلاً نمیدانم چرا تازگی «اینجا» اینقدر مرا کلافه میکند. هوا هم که گذنش بزند. همه اش ابر و باران است. در این یک ماهی که از تابستان میگذرد، دیروز تنها روز گرم و آفتابی بود. ما هم از فرصت استفاده کردیم و همگی دور هم جمع شدیم و در بالکن نشستیم و عصر بیاد ایران، نان و پنیر سبزی مفصلی به بدن زدیم. دسته جمعی خیلی چسبید. جای شماها خیلی خالی بود. بچه ها میخوردند و می گفتند، مامان نیره سبزی را اینجوری میگذارد دهنش. چقدر خندیدیم. آخرش هم احمد از خنده دل درد گرفت. در

واقع از پرخوری دلش درد گرفت. میدانی که چقدر پرخور است! اما بیژن باز فیلش یاد هندوستان کرد و حال بچه ها را گرفت. یکهو وسط خنده همه، گفت: ما باید هرچه زودتر برگردیم. کمی هم سرش گرم بود. ما به او گفتیم: اشتباه می کند. هنوز تعطیلات تمام نشده است. ولی او اصرار دارد که تمام شده و میخواهد هرچه زودتر برگردد. حتی ما را تهدید کرد که اگر برنگردیم، خودش تنها برمیگردد. واقعیتش نمیدانیم چه کنیم. خیلی از بچه ها میخواهند بمانند. گیر دارند. فکر بچه هایشان و مدرسه های آنجا را میکنند. فکرش را بکن. این بچه هایی که اینجا بزرگ شده اند چطور میتوانند به آن محیط عادت کنند. ولی از طرف دیگر، راستش، من و زینی و محبوبه خیلی بی طاقتیم و دلمان تنگ است. بخصوص محبوبه که از وقتی از شوهرش جدا شده، از زندگی و از هرچه مرد است بدش میآید. از یک طرف خبرهایی میشنویم که کلی امیدوارمان میکند؛ ولی باز از طرف دیگر میشنویم که وضع خراب است. همین دیروز بود، شنیدیم کلی ها تصادف کرده اند و ترافیک سنگین است! منظورم را که میفهمی! فکر میکنم اگر بیموقع بیائیم ممکن است هنوز تعطیلات تمام نشده باشد و ما به خنس بخوریم. دیروز مامان بیژن، بیژن را گرفت و تا جایی که میتواندست ماچش کرد و قربان صدقه اش رفت. اصلاً دلش نمیخواهد که او بی گذار به آب بزند. ولی شماها که بیژن را میشناسید. کله خر است. جلوی ما از ماچ های مامانش خجالت میکشید ولی پایش را هم کرده بود توی یک کفش و میخواست بی بروبرگرد، برگردد. مامانش تا نصفه شب گریه کرد. آخرش قلبش گرفت و مجبور شدیم آمبولانس خبر کنیم. حالا قرار است امشب بچه ها جمع شوند و بیژن را نصیحت کنند. ولی مامانش میگوید: فایده ای ندارد. من هم همین عقیده را دارم. کسی که میخواهد برگردد، خُب میخواهد برگردد! راستش، من بیژن را کنار کشیده ام و باو گفته ام که اگر میخواهد برگردد، من هم با او میآیم. این نامه را هم باین دلیل مینویسم. تو که میدانی ما برای چه مسافرت کرده ایم. خُب لازم بود. حالا اگر واقعاً برگردیم، چیزی پیش نخواهد آمد؟ جان مریم راستش را برایم بنویس و ببخود مرا نترسان. بیژن گفت: حاضر نیست مرا همراه خودش بیاورد. گفت که او مرد است و هر بلایی سرش بیاید، خودش جواب گویش هست. ولی من چی؟ من از این حرف ناراحت شدم و گریه ام افتاد. نمی خواستم این کار را بکنم. دوست ندارم کسی فکر کند، بدون شوهر، هیچ کاری از دستم برنمیآید. ولی بیژن از گریه من ناراحت شد و گفت: بخاطر خودم میگوید. گفت: «زنها نمی توانند برگردند. سخت است. ممکن است به دلیل های مختلف دچار دردسر شوند. حالا من این نامه را مینویسم تا شماها جواب بدهید. تصمیم دارم، خودم تنهایی با دخترم برگردم و محتاج هیچ تنابنده ای نباشم. من به بیژن کاری ندارم. هر کاری میکند خودش میداند و به هر آب و آتش دچار شود بمن مربوط نیست. ولی برای من بنویس، و اگر نمیتوانی، لطفاً بده داداش مجید بنویسد که: یک - آیا زنهایی که تنها از «تعطیلات» برمیگردند، بجرم «بی خیالی» در اینجا، دچار دردسر نمیشوند؟

دو - آیا وضعیت گرفتن کار و اجاره کردن خانه برای
زنها آزاد است؟

سه - اگر من بیایم و مشکلی هم پیش نیاید و کار هم
گیرنیاورم و خانه هم بمن ندهند، آیا کسی، مثلاً ننه هاجر
و یا گلی خانم، حاضر است برای مدتی يك اتاق بمن بدهد،
شما را میدانم که جا ندارید - و آیا، اصولاً میشود پیش
کسی ماند و حرف برای آدم درنیاورند که مثلاً «آنجا»
بوده ای و یا از این جور چیزها؟

چهار - آیا مسئله، تور و پارچه و اسید و تیغ و آستین
و مو و روسری و آه و ناله و فحش و اشک و این جور
چیزها هنوز در کار است. اگر هست برایم بنویسید که به
جمشید بگویم نیاید. چون زنش واقعا میترسد.

پنج - آیا کسی از دوستان قدیم باقی مانده که بتوانم با
آنها رابطه داشته باشم و یا آنطور که شنیده ام، مردم
چنان به هم بی اعتماد شده اند که دوستان نزدیک هم دیگر
به هم اعتنائی ندارند، چه برسد به کسانی که از اینجا
برگشته باشند.

میدانی. من هرگز اینطور با عدد و ارقام و يك و دو و
سه، برای کسی نامه ننوشته بودم. حالا هم برایم سخت
است. زمانی که میآمدم، غم همه عالم با من بود و حالا
هم که میخواهم برگردم باز غم تمام دنیا با من است.
اینجا آب و نان و گوشتم براه است و ترسی از گیرکردن
در يك «ترافیک سنگین!» را ندارم. ولی نمیدانم چه کنم.

بخدا همیشه عاشق شماها بوده ام. همیشه دلم برایتان
تنگ بوده است. اشک هایی را که برایتان ریخته ام هرگز
درک نخواهید کرد. مهم نیست. من اینجا عادت کرده ام
بگویم: «مهم نیست!» عادت کرده ام که بگویم: «مسئله ی
خود شماست!» اینها مال اینجاست. حتی فارسی را هم با
غلط غلط حرف میزنم. ولی هنوز دلم آنجاست. ولی اگر

برگردم، آیا مسخره ام نخواهید کرد که فارسی را
فراموش کرده ام و یا تك و توك کلمه های خارجی قاطی
آن میکنم و یا غذای بخصوصی میخواهم و یا بچه ام نق
و نوقی دارد که برای شماها قابل باور نیست، و یا هزار
کوفت و زهرمار دیگر همراه خود دارم؟ من چه کنم؟ من
بدلخواه خودم که نیامده ام. مجبور بوده ام. یادتان

نیست؟ از آن روزهای مه آلود و تیره خیلی نمیگذرد. آیا
روزهایی که در خیابانها دود می پیچید و به درها لگدهای
بسیار محکم میخورد را فراموش کرده اید؟ نگذارید گریه
کنم. يك کاری بکنید. اینجا کسی به جوش و جلای این
جوانها و پرچم و پلاکاتی که بر میدارند و در خیابانها جمع
میشوند توجه چندانی نمی کند. همه امیدها آنجاست. اگر

توانستید جواب نامه ام را بدهید. ولی راستش من
نگران بیژن نیستم. نگران مامان او هم نیستم. حتی غم
و درد خودم را هم میتوانم فراموش کنم و يك چوری با
این محیط خو بگیرم. ولی نمیتوانم امیدم را از دست
بدهم. چیزی که بیش از هر چیز برایم مهم است، این
است که شماها يك کاری بکنید. همین!

بیش از این چیز دندانگیری برای نوشتن ندارم. سر
کسی را هم نمیخواهم درد بیاورم. قربان مامانی هم
میروم. از قول من به همه سلام برسان و بچه ها را
ببوس.

لیلی.

مارکسیسم و انقلاب روس

اما امکان آن وجود داشت. (۳۳)
در اینجا کائوتسکی مستقیم و غیر مستقیم دو نکته جدید
 مطرح میکند. اول اینکه در کشور عقب مانده ای مانند
 روسیه امکان رسیدن به سوسیالیسم وجود داشت. دوم
 اینکه سوسیالیسم در یک کشور تنها میتواند بوجود آید.
 نه کائوتسکی و نه سوسیال دمکراتهای دیگر هم دوره
 او بر این عقیده نبودند که تلاش برای رسیدن به
 سوسیالیسم در روسیه لزوماً به دیکتاتوری منجر میگردد.
 بعداً برخی از منتقدین براساس استفاده دکماتیک از
 جملات مارکس و انگلس درباره ضرورت وجود نیروهای
 مولده رشد یافته برای ساختمان سوسیالیسم، بدین نتیجه
 رسیدند که تلاش برای ساختمان سوسیالیسم در کشور
 عقب مانده با عدم موفقیت توأم میشود و رژیمی که باین
 تلاش دست میزند برای حفظ خود مجبور است بتدریج
 دیکتاتوری بوجود آورد. تا کنون دهها کتاب منتشر شده
 که در آنها کوشش شده با استفاده از وقایع سالهای بعد
 از ۱۹۱۷ این سناریو ثابت شود. این نظر اکنون در میان چپ
 ما طرفداران زیادی دارد. اما این تئوری بنوعی دترمینسیم
 بی منطق میانجامد و معلوم نیست چرا در سالهای ۱۹۳۵،
 ۱۹۴۵ و یا ۱۹۵۴ که شوروی بکشوری صنعتی و قوی مبدل
 شده بود با وجود اینکه اکثر مردم دولت، حزب و
 روشنفکران خواستار سوسیالیسم بودند، و هنوز در میان
 آنها نیروهای صادق و سالم فراوان وجود داشت
 نتوانستند بهترین کاری دست بزنند. و حاصل کار آنها
 سوسیالیسم واقعا موجود از آب در آمد.
 علت شکست سوسیالیسم در شوروی رانه در انقلاب
 اکتبر و نه در نو آوریهای تئوریک و عمل لنین بلکه در
 نظرات مارکس و انگلس در باره سوسیالیسم باید جستجو
 کرد.

(بقیه مقاله در شماره آینده چاپ خواهد شد.)

زیر نویس:

۱- تاریخ این نظر مارکس را اثبات کرده است. در
کشورهائی که در آنها تغییر قدرت فقط از طریق انقلاب
 ممکن است، هر انقلابی که بخواهد تغییرات مهم و بدون
 بازگشت بوجود آورد باید دستگا های اعمال قدرت دولتی
 یعنی ارتش، پلیس و غیره را در هم بریزد و یا آنها را
 بشفخ خودش تجدید سازمان دهد. دمکراسی در شوروی
 بدون جلوگیری از فعالیت حزب کمونیست و ک گ ب
 نمیتوانست پایدار بماند. دولت آکنده بدلیل دست نزدن
 به ارتش سرنگون شد. نمونه دیگر را چندی پیش در
 تاهیتی دیدیم. آیا از میان رفتن جمهوری اسلامی با
 وجود سپاه، بسیج و غیره ممکن است؟

2. Engels: Von der Autorität.

3. Kautsky: Der Weg zur Macht. Berlin 1909

۴- در طول جنگ جهانی اول سوسیال دمکراسی آلمان به
 سه جناح تقسیم شد. جناح راست که موادار جنگ
 امپریالیستی بود. جناح چپ (اسپارتاکیستها) برهبری
 روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، که خواهان تبدیل
 جنگ به جنگ داخلی بر علیه سرمایه داری خودی بودند.
 و جناح مرکز برهبری کائوتسکی که طرفدار صلح بدون
 الحاق طلبی بود. در سال ۱۹۱۷ سوسیال دمکراتهای آلمان
 جناح چپ و مرکز را بدلیل مخالفتشان با جنگ از حزب
 اخراج کردند. و آنها در سازمان جدیدی بنام سوسیال
 دمکراتهای مستقل متشکل شدند. در این سازمان
 اسپارتاکیستها در کنار کائوتسکی و برنشتین فعالیت
 میکردند. در این مقاله هر جا از سوسیال دمکراسی آلمان
 صحبت میشود مقصود مجموعه سوسیال دمکراتها منهای
 اسپارتاکیستها میباشد.

۵- نقل شده از

Massimo Salvadori: Sozialismus und Demokratie S. 523

۶- همانجا ص ۵۱۰

۷- انگلس: وضعیت طبقه کارگر در انگلستان

۸- انگلس: اصول کمونیسم

۹- مارکس: سخنرانی افتتاحیه انترناسیونال

10. Gipolla Borchardt: Europäische Wirtschaftsgeschichte Bd. 4

11. Kautsky: Die Aussichten des Fünfjahresplanes 1931

12. Kautsky: Kommunismus und Sozialdemokratie 1932

13. Kautsky: Gedanken über die Einheitsfront 1935

او هرکس که بود ، « چقدر دلم می خواست اسمش را میدانستم و این نوشته هایم را با نامش آذین می بستم» تا ابد با احترام از «او» یاد خواهم کرد و نام «او» یعنی شهامت، یعنی: مقاومت، یعنی: شجاعت، یعنی: حماسه، یعنی: تاریخ، بله تاریخ ؛ با همه عظمتش . «او» و هر «او»ی دیگر که این چنین مرگ را در مقابل خود بزانو در می آورند .

گفت: لابد از شعبه دور بودی. باید باین صدا ها عادت کنی! عادت هم خواهی کرد! گفتم: مگر ممکن است اگر ده سال هم اینجا باشم باین فریاد ها عادت کنم؟ تو عادت کردی؟ گفت: نه! تو راست می گی هرگز همیشه به این فریاد ها عادت کردی! هنوز مشغول صحبت بودیم که فریاد مردانه ای هم بآن اضافه شد! چه فریاد های پردردی! بی اختیار اشک از چشمانم سرازیر شده بود. نگاه کردم دیدم. ماه مینو- پریوش- شهره یلفانی و... همه تکه های ابر را روی گوشه‌هایشان گذاشته اند و فشار می دهند! میدانستم حتی اگر خودشان را کر هم کنند نمی توانند این فریاد ها را نشنوند!

ساعت ۵ صبح به دستشویی رفتیم. صدای وحشتناکی اذان می گفت. توی سلول ما تنها دو نفر به خواندن نماز عادت داشتند. فروغ کشمیری و زری. زری از سلطنت طلب هائی بود که در رابطه با برادرش که به آمریکا گریخته بود دستگیر شده بود! مدعی بود که برادرش پولهایش را در اختیار او گذاشته و او برایش به خارج می فرستاده. حتی دکتر مخصوص زری خانم را هم دستگیر کرده بودند. زری پای تعریف از کیکبه و ددببه اش کلی داد سخن می داد ولی طبق معمول و عادت و روش همه آنها، چائی که منافعشان در خطر بود با زبونی و بیچارگی برای نجات جان و تن آلوده شان، دهها نفر دیگر را قربانی می کردند. حتی خواهر شانزده ساله اش را! دیگر کم مانده بود برای گرفتن امکانات بیشتر در زندان به پای نگهبانها نیز بیفتند! نماز خواندنهایش نیز از همین قماش اعمالش سرچشمه می گرفت. در حالیکه همه بچه ها معتقد بودند شاید اصلاً خواندن نماز را نیز بلد نبود و فقط حرکات نماز را اجرا می کرد. بهمین دلائل بچه ها نمی توانستند باو اعتماد کنند. اگر چه او نیز خودش را تافته جدا بافته ای می دانست!! گو اینکه خودش بخوبی پی برده بود که اکثر بچه ها در آن سلول او را یکی از دشمنان طبقاتی خود می دانستند.

فروغ کشمیری اعتقادات مذهبی داشت ولی معلوم بود

بعد از من مادر کشمیری، مریم که هشت ماهه حامله بود- ماه مینو- پریوش و زری نیز به زمین غلطیدند با وساطت دروغین یکی از نگهبانان، آنها دست از شکنجه عمومی بچه ها برداشتند و تن آلوده خود را بیرون بردند. بعد از آوردن شام، هیچکس نای جنبیدن نداشت. همه بعلت ضعف و درد شدیدی که بر ما مستولی شده بود بحالت درازکش غذا را اجباراً برای تجدید قوا و غلبه بر ضعف بیشتر خوردیم.

اولین شب ورود به سلول عمومی را هنوز باور نداشتم. باوجود درد شدید پا ها و دستهایم در دلم احساس شادی می کردم. زری و کشمیری تا نیمه های شب به نماز می ایستادند. بقیه در تاریکی مطلق اطاق هر سه یا چهار نفر در حالیکه دراز کشیده بودند، پچ و پچ می کردند! سنگینی سکوت آنجا را قدمهای نگهبانان و صدای باز و بسته شدن در بند بهم میزد. از نحوه دستگیری- جرم- شکنجه و مدت دستگیری- بازجویی ها و بازجو ها و قوانین محیط جدید صحبت کردیم، در حالیکه همه میدانستیم روی بدبینی و وجود آنتن ها در بین زندانیان همه بهم دروغ می گوئیم. لااقل در بدو ورود هر تازه واردی!

رختخواب اینجا هم دو پتوی سربازی و تکه ای ابر بود یکی از پتو ها بجای تشک و دیگری بجای لحاف. باوجودیکه هوای همه سلولها تا حدود زیادی سرد بود ولی پوشش تنها همان یک پتو بود. از خستگی شعبه و تنبیه سرشب همه خیلی زود خوابمان برد. نمیدانم چند وقت خوابیده بودم که ناگهان با صدای فریاد زنی سراسیمه از خواب پریدم. در ابتدا به نظرم آمد که اتفاقی برای یکی از هم سلولی هایم افتاده. در تاریکی مطلق که بر سلول حکمفرما بود سرچام نشسته باطرافم نگاه می کردم. همه بچه ها خوابیده بودند. صدای ماه مینو که کنارم خوابیده بود را نجواکنان شنیدم که می گفت: بخواب صدا از شعبه است. مگه قبلاً از این صدا ها نمی شنیدی؟ گفتم: چرا فقط موقعی که توی شعبه بودم نه از توی سلول.

که اعتقاداتش همان است که معمولاً در اکثر خانواده ها با آنها برخورد داشتیم. اعتقادات مذهبی، سنتی معمول در ایران. بدون اینکه اطلاعات سیاسی داشته باشد از مجاهدین حمایت می کرد و بسادگی می شد پی برد که این حمایت ها صرفاً بخاطر علاقه به فرزندش مسعود کشمیری می باشد.

بعد از وقت نماز یعنی از ساعت ۵/۳۰ صبح تا ساعت ۷/۳۰ وقت ورزش گروهی دژخیمان بود. در این دو ساعت آنها بصورت دسته های مختلف به ورزش می پرداختند سردسته گروه بلندگوئی دستش بود که هر حرکت را ۴ بار شماره میکرد ولی بجای شماره چهار دسته جمعی می گفتند: اله و اکبر خمینی رهبر!! و باین وسیله با صدای منحوسشان آرامش صبح را نیز از کسانی که توی سلولها بودند میگرفتند! از ساعت ۸ صبح به بعد منتظر بودیم که بازجوئیا شروع شود و هر آن کسی را برای بازجوئی بخوانند. گو اینکه بازجوئیا در آن جهنم در تمام ۲۴ ساعت ادامه داشت و حالت انتظار بیشتر برای سلولهای بود که آنشب کسی را به بازجوئی نبرده بودند! اما تا یک هفته بعد نیز از سلول ما کسی را به بازجوئی نبردند. روز هشتم ساعت ۹ صبح فروغ کشمیری را برای بازجوئی بردند. هرکس را برای بازجوئی می خواندند با بچه های سلول خداحافظی آخر را انجام میدادند. چون معلوم نبود دوباره به سلول بر می گردند یا نه؟ ساعتی بعد اطلاع دادند که برای حمام آماده باشیم. منکه نه لباسی برای تعویض و نه وسایل حمام داشتم، خیلی سریع از جا برخاستم ولی بچه ها خندیدند و گفتند: حالا، حالا باید منتظر باشی تا بیان دنبالمون!! بر خلاف تصور بچه ها یا از خوش شانسی من بین حدود نیمساعت بعد ما نه نفر را با چشمان بسته بطرف حمام بردند. يك ربع وقت و يك قالب صابون. صابون که نبود مثل يك تکه چربی کف نداشت و همه آن به سر و تنمان می ماسید. از همه بدتر اینکه تنها يك دوش بود و این برای ما مشکلاتی به همراه داشت که بیشتر از هر چیز بر اعصاب اثر می گذاشت. بخصوص اینکه دو، سه دقیقه قبل از اتمام وقت نگهبان مرتب تکرار می کرد که زود باشید وقت تمام است!! گویا حمام بردن زندانیها نیز خود نوعی شکنجه بود! به سلول برگشتیم ولی بدون اغراق احساس می کردیم بهر تار موی سرمان چربی صابون ماسیده بود.

بچه ها در سلول هیچکدام بمن اعتماد نداشتند. من هم به کسی اعتماد نداشتم و این بدلیل وجود «آنتن ها» در هر سلول بود که باعث بوجود آمدن جو بی اعتمادی شده بود! یک هفته شبانه روز باهم بودن هم برای شناخت روحیات همه کافی نبود ولی می شد چیز هایی فهمید. زری بی نهایت ترسیده بود باوجودیکه ۴ ماه از آخرین بازجوئیش میگذشت. هنوز وحشت در وجودش مشاهده می شد. میگفت: برایش توده ای آتش برافروخته اند و او را تهدید به سوزاندن در آتش کرده اند و او مجبور شده حتی دكترش و خواهر شانزده ساله اش را در حالیکه گناهی نداشته اند شريك جرم اعلام کند! مدام گریه می کرد شاید از عذاب وجدان. بچه ها بهیچوجه باو که نزدیکترین کسانی را لو داده بود نمی توانستند اعتماد

داشته باشند. او از ناراحتی کیسه صفرا بشدت در عذاب بود ولی هیچ اقدامی برای مداوایش نمی کردند!

پوران شانزده ساله دانش آموز از سازمان پیکار در رابطه با برادر ۱۸ ساله اش دستگیر شده بود. برادرش اعدام شده بود. خودش درست زمانی که قرار بود آزاد شود. در اثر شهادت مدیر مدرسه اش دوباره بازجوئیهایش شروع شده بود. بسیار پرکینه نسبت به دژخیمان. حتی نسبت به نگهبانان نیز کوچکترین انعطافی نشان نمی داد. بعد از سومین بازجوئی به سلول ما برنگشت و ما از او خبری نداشتیم.

پریوش ۸ ماه بود دستگیر شده بود ولی هنوز به بازجوئی نرفته بود. او نیز از سازمان پیکار بود. دختری آرام و صبور. بیشتر در خودش بود. چون هنوز به بازجوئی نرفته بود به همه بی اعتماد. خیلی باگذشت و صبور و مهربان بود.

مریم از سازمان پیکار معلم. بوسیله مدیر و معاون مدرسه لو رفته بود بدلیل حاملگی از تعزیر و شکنجه اش خود داری شده بود.

شهره ۱۹ ساله دانشجو. دختری بی نهایت شاد و سرشار از زندگی مهربان و دلسوز برای همه. از بی اعتمادی بیش از حدش کمتر حرف می زد!

فروغ کشمیری. همه اش منتظر بود که مردم زندانیان را آزاد کنند. با کوچکترین سرو صدائی فکر می کرد مردم در های زندان را شکسته اند و الان ما را آزاد خواهند کرد!! ولی خیلی زود پی می برد که اشتباه کرده اما همیشه باین امر امیدوار بود!

روفا. از سازمان چریکهای فدائی اقلیت دختری بی نهایت مهربان و یار و غمخوار، از هیچ کمکی بدیگران دریغ نمی کرد. سری آشتی ناپذیر با دژخیمان داشت با وجودیکه هنوز به بازجوئی نرفته بود از اینکه آنها را جلد بخواند هیچ ابائی نداشت. روحیه بسیار مقاوم داشت. او و ماه مینو در روحیه دادن به بچه هایی که به بازجوئی می رفتند نقش مؤثری داشتند.

شها ۱۹ ساله. در يك دندانه پزشکی کار میکرد و چون دندانه پزشکی را دستگیر کرده بودند او را نیز دستگیر کرده بودند. دندانهایش سیم پیچی شده بود. میگفت ۹ ماه است دستگیر شده و مدت یکسال و دو سه ماه است دندانهایش را سیم پیچی کرده و باید هر ۶ ماه یکبار سیم ها رامحکم کنند. الان ۹ ماه است که اینجاست و هرچه تقاضای مراجعه به دندانه پزشکی کرده ترتیب اثر نداده اند. تمام دندانهایش بشدت لق شده بودند بطوریکه غذا خوردن برایش بسیار دردناک شده بود و لثه هایش هم زخم شده بود. هنوز به بازجوئی نرفته بود.

فردای آنروز فروغ کشمیری از بازجوئی برگشت. می گفت دیشب را با شوهرش گذرانده و به بازجوئی نرفته بود!

بعد از آمدن فروغ مریم را برای بازجوئی بردند و فردای آنروز برگشت خیلی برایش نگران بودیم. او روز های آخر بارداریش را می گذراند و بسیار سنگین شده بود. میگفت: ۲۴ ساعت است که نخوابیده و در این مدت بوسیله دو بازجو که مرتب جایشان را عوض میکردند بازجوئی شده!! از شدت خستگی و بی خوابی از

پای درآمده بود. رنگش پریده بود و دستهایش می لرزید. آنها حتی اگر کسی مثل او را با دستبند قپانی نمی بستند و دلشان خوش بود که «تعزیرش» نکرده اند ولی آنقدر بازجوییهای او را طولانی میکردند که ۲۴ ساعت و حتی ۴۸ ساعت میشد. بی خوابی و نشستن مداوم برای زنی در آخرین روز های بارداری بسیار کشنده بود. برایش چند پتو روی هم انداختیم و وادارش کردیم استراحت کند. آرزو کردم که بچه اش سالم دنیا بیاید! چون مریم روز بروز قوایش را بیشتر از دست میداد، با وجودیکه همه بچه ها از سهم غذایشان باو میدادند- چون ماه مینو قند خونش پائین بود سهمیه خرمایش را نیز باو میداد ولی مواد غذایی برای مریم کافی نبود و گاهی بحالت ضعف می افتاد و ما که چاشی هایمان را بخاطر او و ماه مینو بدون قند می خوردیم. از قند های ذخیره شده برایش آب و قند درست کرده باو می خوراندیم!!

دو هفته از آمدن من به آن سلول می گذشت. يك روز صبح در سلول مارا باز کردند و زنی با هیكلی درشت بدرون آمد، چشمهایش را باز کرد و همانجا نشست و شروع به گریه کرد. دورش را گرفتیم و دلداریش دادیم. خودمان را به او معرفی کردیم و اسمش را پرسیدیم. گفت اسمم راضیه قنبرپور و مسئول اطلاعات خارج از کشور بنی صدر احمق و حقه باز، بودم. خودش فرار کرد و ما را که از جان برایش مایه می گذاشتیم را اینجا گذاشت تا دستگیر شویم. و کلی بد و بیراه به بنی صدر و دارو دسته اش می داد. می گفت: از شوهرش جدا شده و يك دختر هفت ساله دارد که خیلی بهش علاقمند است. از ملاقات و مأموریتش با یاسر عرفات میگفت. از اینکه بار ها برای بنی صدر با قیافه های مختلف پول از ایران خارج کرده، مقداری عکس در حالیکه يك سستش در دست عرفات و دست دیگرش در دست چریکی مسلح فلسطینی بود و هر سه نفر دستهایشان را بلند کرده بودند بما نشان داد و این در زمانی که همه وسائل خصوصی زندانیان را می گرفتند برای ما خیلی عجیب بود. نگهبانها مرتباً برایش سیگار می آوردند. هر روز که اراده می کرد بحمام می رفت. خلاصه خیلی باو می رسیدند. همه اش می گفت من زیاد اینجا نمی مانم و بزودی آزاد می شوم. خیلی زود برایش از خانه لباس آوردند. مرتب با مادر و دخترش تلفنی صحبت می کرد. هنوز چند روزی بیشتر نبود بسلول ما آمده بود که با فروغ کشمیری دعوی سختی برپا کرد و هرچه بد و بیراه بود نثار مجاهدین و طرفداران بنی صدر کرد. دعوا با وساطت بچه ها و کوتاه آمدن کشمیری خاتمه یافت. عصر چهارمین روز ورود راضیه زندانی جدیدی به سلول ما آوردند به نام روشنگ که میگفت از سازمان پیکار است به اتفاق شوهر و دو تا از رفقای سازمانیشان دستگیر شده اند. خوشحال بود که قبل از ورود پاسداران به خانه اشان موفق شده اند و سائلی که در خانه داشتند خارج کنند! و خیلی چیز های دیگر. هرچه به روشنگ اشاره می کردیم که اینقدر باز صحبت نکند متوجه نشد. دو روز بعد روشنگ را برای بازجویی بردند. فردای آنروز که به سلول برگشت گفت که هرچه در اینجا صحبت کرده آنها می دانستند و او دیگر چیزی برای پنهان کردن نداشته و مجبور شده بهمه

چیز اعتراف کند!

ما بیشتر از هر کس به راضیه مشکوک بودیم. روشنگ محمدی وقتی برای چهارمین بار به بازجویی رفت دیگر به سلول ما بازنگشت. راضیه را مرتب برای بازجویی یا گزارش دادن می بردند. در این بین بازجویی شهره نیز شروع شد ولی هرگز به سلول ما برنگشت.

یکهفته بعد از رفتنش، یکروز صبح راضیه را نیز برای بازجویی خواستند. برای ظهر به دستشویی رفتیم. پشت در دستشویی روی ورقه ای تایپ شده بود که ساعت ۱۱ صبح شهره و راضیه اعدام شدند!

(درآنزمان اینطور معمول بود). شوکه شده بودیم. رنگ همه ما بشدت پریده بود ضربان قلبمان شدت گرفته بود. من و یکی دو تا از بچه ها احساس تنگی نفس می کردیم. سکوتی مرگ بار بر سلول ما حکم فرما شده بود. بچه هائی که بیشتر با آنها آشنا بودند تا مدتها بیادش اشک می ریختند و خصوصیات آشستی ناپذیر او را می ستودند. ماه مینو و پریش سعی میکردند به بچه ها بهر ترتیب روحیه بدهند و نمی خواستند اعدام شهره تاثیر منفی به جای بگذارد. میگفتند شهره به خواسته قلبی اش رسیده و باید برای همه ما الگوی مقاومت و استواری باشد و یادش را زنده نگهداریم.

بعد ها از کسانیکه هم زمان با بازجویی شهره و راضیه در شعبه بودند و یا شب هائی را با آنها در سلولهای شعبه گذرانده بودند شنیدیم. (همانطور که حدس می زدیم) راضیه باین امید که فکر میکرد هرچه بیشتر با این دژخیمان همکاری کند باعث نجات خودش خواهد شد چه خیانت ها و جنایتها که نکرده و با گواهی های راست و دروغ خود باعث اعدام چندین نفر نیز شده بود. و بالاخره خود نیز برخلاف تصورش اعدام شد.

شهره بعد از شکنجه فراوان و مقاومت قهرمانانه اعدام شده بود. چه ساده بود مرگ. و چه ساده بود پایان دادن به يك زندگی. پایان دادن به زندگی يك جوانه. در آغاز شکوفائی شکفتن. در آغاز جوانی و شادابی. شهره تنها نوزده بهار از زندگی را دیده بود. و خود در بهار زندگی پرپر شد. اما با مرگ خود زندگی جاودانه را برگزید. دژخیمان کوردل آیا نمی دانند با قطع هر جوانه ای تیشه به ریشه گنبدیده خود می زنند؟ و گامی به سوی مرگ ابدی خود برمی دارند؟

چرا اسم شهره و راضیه را باهم نوشته بودند؟ چرا آنها را یکروز اعدام کردند؟ آیا این دژخیمان هدفی داشتند؟ آیا می دانستند راضیه چقدر منفور و شهره بخاطر شخصیت والایش محبوب است؟ آیا می خواستند به شهره لطمه بزنند؟ یا به راضیه شخصیت بدهند؟ چه خیال باطلی. باوجودیکه هر دو اعدام شده بودند هیچ يك از بچه ها کلامی با تأسف در مورد راضیه بزبان نیاوردند. تنها فروغ کشمیری شاید بخاطر کینه شخصی گفت: راضیه حقش بود! من شهره را هرگز فراموش نخواهم کرد. گرچه مدت کوتاهی با او در تماس بودم.

یکشب مریم فرهنگ کرمانی را درد زایمان گرفت. ما هرچه گفتیم او را بدکتر ببرند گوش کسی بدهکار نبود. تصمیم گرفتیم آماده باشیم چنانچه مجبور بود در همانجا فارغ شود! هرچه پتو داشتیم روی هم گذاشتیم و

بصورت تخت درآوریدم دلهره و دستپاچی عجیبی داشتیم. مریم بیچاره را درد از پا درآورده بود. ناگهان تصمیم گرفتیم برخلاف مقررات آنجا که باید در هر صورتی و بهر دلیلی سکوت را حفظ می کردیم، همه بدر سلول مشقت بکوبیم و فریاد بزنیم که این خواهرمان دارد از درد زایمان می میرد و کمک کنید!! و همین کار را هم کردیم.

با این عمل ما همه در سلولهای دیگر هم پیچید. خیلی زود با اعلام اینکه حجابمان را حفظ کنیم دکتر به سلول ما آمد و به فوریت مریم را که دیگر قادر نبود روی پاهایش به ایستد به بیمارستان بردند. همانشب یکی از نگهبانان خبر آورد که مریم دختری بدنیا آورده است. ما از سلامت خود و بچه اش احساس شادی کردیم. البته مریم دختر سه ساله ای داشت بنام فرزانه. می گفت اگر دوباره دختری بدنیا بیارود اسمش را آزاده می گذارم. و آنشب آزاده ای در بند و زنجیر متولد شد!! بعد ها شنیدیم که مریم و بچه اش را بعد از مرخصی از بیمارستان به اوین برده اند!!

یکروز همه عجبی در راهرو پشاده بود و رفت و آمد زیادی در راهرو انجام میشد. ظهر که به دستشویی می رفتیم از زیر چشم بند متوجه شدیم که توی راهرو عده زیادی با فاصله در دو طرف سلولها روی پتوهایشان نشسته یا خوابیده بودند. حدود نیمساعت بعد از ناهار، دو نفر زندانی جدید به سلول ما آوردند. افسر نریمانی شانزده ساله و فریبا احمدی از خرم آباد دستگیر شده بودند. در مراسم به خاک سپاری یکی از چریکهای فدائی خلق که در همان شهر اعدام شده بود، بهمراه ۲۵ نفر دستگیر و بعد از یکماه که در کمپته های خرم آباد بازداشت بودند به تهران منتقل شده بودند. در خرم آباد حسابی کتک خورده بودند. افسر دختر بسیار شاد و پر انرژی بود. بگفته خودش من تریشنان شاید ۲۵ ساله بود. باوجودیکه روی بدنش هنوز آثار کبودی و زخمهای کتکهای خرم آباد بود ولی روزها با خواندن آهنگهای لری بهمراه فریبا بهمه شادی هدیه می دادند. آمدن آنها به سلول ما رنگ دیگری بخشید. از روزیکه خرم آبادیها آمدند رفتار همه نگهبانان با زندانیان از قبل هم بدتر شد. باخشونت تمام با همه رفتار می کردند. از صبح تا شب به خند انقلابیون!! بقول خودشان فحش میدادند. از کنار هر یک از بازداشتیان در راهرو رد میشدند به بهانه های مختلف لگدی می زدند و بهره چریک و مجاهد بود فحش میدادند!! اگر رفتار آنها غیر از این بود باید تعجب می کردیم!! اینها که بقول خودشان ریشه هرچه کمونیست بود برچیده بودند. حالا که تنها در یک مراسم تشییع ۲۵ نفر را توانسته اند دستگیر کنند باید هم تا این حد مصیبی باشند. چقدر از این همه ضعف و ناتوانی آنها که باین صورت بروز می دادند احساس شادی می کردیم.

از سر و صدای زندانیان در راهرو که مرتب نگهبانها را صدا می زدند و بعد رفت و آمد های آنها و آمدن دکتر و گفتگوهای دکتر و نگهبانها فهمیدیم که یکی از زندانیان در راهرو به سرعت چهار بود و هر دوسه روز یکبار چهار حمله های شدید سرع می شد. و در این مواقع بود که چندین نگهبان و دکتر به بالین او می آمدند. نگهبانها

اورا که تشنج های شدید داشت نگه می داشتند و تمام ناسزا ها و فحش هایی که این احمقها باو در حالت حمله ها می دادند مانند پتک در مغزم کوبیده میشد. آیا این جلادان واقعا تا این حد نادان و بی اطلاع بودند. یا این نیز نوعی شکنجه روانی برای سایر زندانیان بود؟ معقول ترش حالت دوم بود، که در خود احساس آرامش می کردم. دو هفته بعد فهمیدیم که این تشنج ها هر بار بعد از بازجویی و شکنجه باو دست می دهد، باوجودیکه می توانستند اورا به راهرو نیاورند ولی بخاطر تضعیف روحیه سایر زندانیان و از روی قصد اورا به راهرو برمی گردانیدند. دو هفته شاهد شنیدن این وضع بودیم «نمی توانستیم به بینیم». یکروز از سر و صدا و کتکهای که باو می زدند می خواستند بزور باو غذا بخوراند فهمیدیم که او دست به امتصاب غذا زده است. ابتدا نگهبانها با خواهش و بعد با تهدید به اینکه اگر بازجوییت به نهد؟ و او با شهامت با لهجه لری فریاد می زد که: هرگز لب به غذا نمی زند! بعد بازجوییش آمد ابتدا با دستور بعد با فریاد و فحش. ولی او نیز در جواب فریاد می زد که: از اینکه بسم آوردید که بدتر نیست شما که دیر یا زود مرا خواهید گشت برایتان چه فرق می کند؟ بازجوییش فریاد می زد: خفه شو، کثافت. صداتو بیار پائین! و با مشقت و لگد بجانش می افتاد. او فریاد می زد: هرگز خفه نخواهم شد. کثافت شمائید که بوی تعفناتان همه جا را گرفته! پتو هم هرگز اجازه نمی دهم مرا مجبور به غذا خوردن کنی!

دکتر را پیش او فرستادند. او بازهم غذا نخورد. بالاخره بعد از دو روز که از امتصاب او گذشت روز سوم صبح زود گویا می خواستند بدون سر و صدا اورا از راهرو ببرند و او مقاومت می کرد. بالاخره بازجو و چند نگهبان اورا بزور در حالیکه روی زمین می کشیدند از راهرو می بردند. او فریاد کشید: رفقا مرا برای اعدام می برند! من از اعدام نمی ترسم ولی می خواهم تا آخرین لحظه در مقابل این قاتلان زورگو مقاومت کنم بدانید که از اعدام نمی ترسم! بازجو و نگهبانها با مشقت توی دهنش می زدند یا سعی می کردند زهانش را بگیرند. اما او باز بریده بریده فریاد می زد: اینها قاتلند جانی اند و جلاد. رفقا بدرود. بدرود. نترسید و مقاومت کنید. زنده باد خلق. بدرود. رفقا بدرود.

نمی دانستم کیست! و نامش چیست! ولی بهترین نام برایش. «حماسه» بود! «او» از خود تاریخ ساخت باوجود جوانی قرنها زندگی کرد! او هرکس که بود، «چقدر دلم می خواست اسمش را میدانستم و این نوشته هایم را با نامش آذین می بستم» تا ابد با احترام از «او» یاد خواهم کرد و نام «او» یعنی: خلق یعنی: زندگی. یعنی: شهامت، یعنی: مقاومت، یعنی: شهامت، یعنی: حماسه. یعنی: تاریخ. بلکه تاریخ! با همه عظمتش. «او» و هر «او»ی دیگر که این چنین مرگ را در مقابل خود به زانو درمی آورند!!

اشکهایم را از صورتم پاک کردم. وقتی از پشت در برگشتم، همه بچه ها اشکهایشان را پاک می کردند! و افسر و فریبا بعد از آن سکوت کردند. حاضر نشدند دیگر آواز بخوانند! بعد از آن تا پکفته بعد که بازجویی

خودشان شروع شد جای آنهمه نشاط غمی در نگاهشان و بغضی به بزرگی پهنه آسمان در گلویشان بود! هر دو را باهم برای بازجویی بردند. وقتی می رفتند هر دو خوشحال بودند و تمام جملات «او» را تکرار کردند. با همه بچه ها روپرسی کرده و برای همیشه از سلول ما رفتند. و بعد ماه مینو برای بازجویی خوانده شد. ماه مینو نیز به بازجویی رفت و یکماه از رفتنش می گذشت که یک روز با مرس خودش را از سلول بغلی معرفی کرد! خوشحال شدیم که هنوز زنده است. اطلاع داد که شکنجه شده و پاهایش در اثر ضربات کابل زخم شده و نمی تواند راه برود. گفت که خیلی خبر ها دارد که کم کم می دهد! فردا دوباره ماه مینو با مرس تماس برقرار کرد. اطلاع داد که: افسر نریمانی همان دختر شانزده ساله خرم آبادی در اثر ضربه ای که بازجویی به سرش وارد آورده دچار ضربه و خونریزی مغزی شد! اطلاع داد که: بیشتر کسانی که در تظاهرات خرم آباد دستگیر شده اند اعدام شده اند و بقیه نیز به اعدام محکوم شده اند. ماه مینو این اطلاعات را در طول یک هفته با مرس اطلاع داد. بعد از یک هفته دو سه روز از مرس خبری نشد، ماهم فکر کردیم ممکن است ماه مینو تنها نباشد یا از این سلول رفته باشد. روز چهارم بما اطلاع دادند که وسائل مان را جمع کنیم و همه آماده شویم! نمی دانستیم برای چه؟ بعد از یک ساعت در سلول باز را باز کردند و گفتند همه وسائل خود را بدست بگیریم و آماده خروج شویم. بعد به صف شدیم. ما را از راهرو به دفتر بند و از آنجا به یک طبقه بالاتر بردند! در سلولی را باز کردند و گفتند: این جا سلول شماست! وارد شدیم در بسته شد و چشمایمان را باز کردیم. سلول جدید از قبلی خیلی کوچکتر بود، ولی چه فرقی میکرد؟ بعد از ظهر پریوش را برای بازجویی بردند. یکی دو ساعت بعد در سلول را باز کردند و کسی را بدرون فرستادند! ماه مینو! از دیدن دوباره اش نزدیک بود از شادی فریاد بزنم! همدیگر را در آغوش گرفتیم. گریه کردیم. احساس کردم چقدر دوستش دارم. خیلی حرفها برای گفتن داشت. مثل قبل از رفتنش از سلولمان، دوباره شبها بعد از خاموشی من و ماه مینو و پریوش و شهلا دور هم جمع می شدیم و حرف می زدیم! کشمیری و زری مشغول نماز خواندن بودند، و بقیه خواب بودند.

ماه مینو تعریف کرد که: دختر کشمیری (خواهر مسعود کشمیری) از آنتن هاست و به خانمهای زندانی که مریض هستند و باید آمپول تزریق کنند او این کار را انجام می دهد. ماه مینو گفت: گویا وعده و وعید هائی برای آزادی خانواده کشمیری نیز داده اند و گویا قرار مدار هائی بسته اند که کن نمی دانم! هم چنین می گفت: دختر کشمیری (که نامش غیر مذهبی بود و من در آنزمان نامش را می دانستم ولی اینک فراموش کرده ام) حزب الهی شده و نام زهرا را برای خودش انتخاب کرده. همه نگهبانها هم باین نام صدایش می کنند!!

چند روز بعد فروغ کشمیری را برای بازجویی بردند. وقتی برگشت گفت که: با شوهر و دخترش ملاقات داشته. فروغ می گفت: پسر آیت الله مرعشی نجفی از زهرا خواستگاری کرده و اگر ما قبول کنیم همه ما را آزاد می کنند! وقتی فروغ گفت پسر «آیت الله مرعشی

نجفی». یادم آمد که: راضیه قنبرپور در تعریف از خاطراتش می گفت: یکشب یکی از دوستانش که از سران رژیم بوده باو زنگ زده و گفته بود او همراه یکی دو تا از دختر ها که دوستش هستند به خانه اش بروند که بزم آنچنانی دارند!! راضیه می گفت دو تا از دوستهای خوشگل که سراغ داشتم را باخود بخانه آن شخص بردم!! می گفت بساط منقل و وافور و همه جور سور و سات برقرار بود موزیک و رقص و اطاقهای متعدد!! راضیه می گفت طولی نکشید که لباسهایمان را عوض کردیم و لباس مناسب برای بزم پوشیدیم که در زدند. می گفت در را که باز کردند دیدیم یک آقای معمم خیلی جوان همراه دو پاسدار مسلح وارد شدند و ما داشتیم از ترس زهره ترک می شدیم که صاحبخانه (همان شخص که از سران رژیم بوده) گفته اینها همان مهمانانی هستند که منتظرشان بودیم! از خودمان هستند نترسید!!

راضیه می گفت: پسر آیت الله مرعشی نجفی باخنده عبا و عمامه را در آورد و آستین ها را بالا زد و نشست پای منقل یکی از دختر ها که آنجا بودند اینطرف و یکی آنطرفش و تا صبح با او و دوتا پاسدارش حسابی خوش گذرانیم!! و موقعی که راضیه اینها را تعریف میکرد خود فروغ کشمیری هم بود. و حالا همان شخص خواستگار دخترش بود و قول آزادیشان را داده بود.

برایم روشن شده بود که تمام گفته های قبلی ماه مینو صحت داشت. پیش خود اندیشیدم که بالاخره روزی خائنین به مردم هر کدام خودشان را به قیمتی می فروشند!! بالاخره آمدن ماه مینو روشن ساخت که آن جهنم که ما در آنجا بودیم، «کمیتة مشترک سپاه و شهربانی است کمیتة مشترک ساواک و شهربانی سابق».

در سلول قبلی که بودیم متوجه وجود شپش شده بودیم و به نگهبانها نیز اطلاع داده بودیم که بدکتر بگویند. تغییر سلولمان را نیز حمل بر همین مسئله می کردیم. ولی در سلول جدید نیز شپش بیشتری وجود داشت. بارها اعتراض کردیم ولی از دکتر خبری نشد. تا اینکه یکروز که دکتر برای زری قرص آورده بود. «کسانیکه باید قرص می خوردند دکتر خودش قرص را به زندانی می خوراندید و بعد دهان زندانی را نگاه میکرد که حتماً قرص را خورده باش.» آنروز بدکتر گفتیم که شپش وجود دارد و خواستیم که داروئی برای از بین رفتن شپشها بدهد! دکتر گفت: باید شپش را بگیرد و نشان بدهید!! (عجیب بود که مطمئناً خودشان میدانستند شپش وجود دارد ولی در این مورد مدرک میخواستند). همان روز هفت، هشت شپش را گرفته و لای تکه پارچه ای گذاشتیم و گره زده به نگهبان داده تا بدکتر بدهد. دو هفته بعد دکتر مقداری گرد «د. د. ت» آورد و طرز استفاده را نیز گفت. در ضمن گفت که بعد از ۲۴ ساعت باید حتماً به حمام بروید. ولی یک هفته بعد در اثر اصرار زیاد ما را به حمام بردند!!

در این یک هفته زندانی جدیدی بسلول ما آوردند بنام فریده. از سازمان طوفان. میگفت در آمریکا بوده عضو کنفدراسیون دانشجویان در آمریکا، همراه همسرش عیسی که استاد دانشگاه بود دستگیر شده اند.

ادامه دارد

نامه های مادر بزرگ

نامه های مادر بزرگ شرحی است از وقایع روزمره زندگی در ایران که نویسنده برای اطلاع دختر و نوه هایش بصورت نامه فرستاده است. ظرافت، زیبایی و طنز نهفته در این نامه ها مارا برآن داشت که از این پس در هر شماره بخشی از این نامه ها را بچاپ برسانیم.

نوه های گلم، کوچولوهای قشنگم.

این نامه ها را خطاب بشما مینویسم میدانید چرا؟ برای اینکه فکر میکنم مادر بزرگ باید درد دلهاشو با شما بکند. در دوران شما یا زندگی سختتر از این روزها است، که در آن حالت وقتی نامه های مادر بزرگ را میخوانید با خودتان میگوئید، نور به قبر مادر بزرگ بیاره چند ساعت توی صف میاستاد و فکر میکرد شق القمر کرده و برای ما داستانهای توی صف مینوشت. حالا کجاست که ببیند ما چه میکشیم. و یا اینکه اوضاع بهتر شده و با خود میگوئید آخ، مادر بزرگ بیچاره چه دوران سختی را گذرانیده کاش حالا زنده بود و دنیا را میدید. بچه ها، مادر بزرگ امیدواره. مادر بزرگ فکر میکنه شما دوران بهتری خواهید داشت. آخه میدونید دنیا همیشه اینطوره هر دوره ای از زندگی هر چقدر هم سخت باشه، از دوران قبلش سختتر نیست. زندگی مادر بزرگ هم با همه سختی هایش، سختتر از زندگی مادر مادر بزرگ نبوده. نامه های مادر بزرگ گرچه غم انگیزه ولی شما رو میخندونه. چون مادر بزرگ غمها رو به بازی گرفته با غمها خوب میشه بازی کرد اینهم خودش نوعی بچنگ غمها رفتنه.

انقلاب حنا و سقز

دخترم، در این نامه میخواهم از اوضاع و احوال روزگار برایت بنویسم. راجع به خراب شدن دیوار برلن که تو بیشتر از من خبر داری. بهتر است از خراب شدن دیوار خودمان برایت بنویسم. دیروز خانه خواهرت بودم که تلفن زنگ زد

شوهرش گوشی را برداشت یکی از بستگان بود که از شیراز تلفن میزد، گفت داداش در ولایات شما چه خبر است می شنویم که مسلمانان آذربایجان تمام تاسیسات مرزی را خراب کرده جهت بیشتر مسلمان شدن باینطرف ریخته اند. کاظم آقا گفت اخوی جان ما را کاری بکار آنجاها نیست. خراب کردند یا نه بما چه هر کی خربزه میخورده پای لرزش هم مینشینه. فعلا بنده برای اینکه از دروازه تمدن دیوار خراب کنی اروپا عقب نمانم، علی الحساب دارم این دیوار رو برونی بین خودم و همسایه را خراب میکنم، دنیا رو چه دیدی شاید مردم ریختند و آجرهایش را از ما خریدند و این وسط صنار و سه شاهی هم گیر ما آمد.

داستان اصلی خراب شدن دیوار این بود که آذربایجانیها تمام سدها و دیوارها را خراب کردند تا رسیدند کنار رود ارس. تلویزیون ما ساعتها نشان میداد که آنها آنطرف رود ارس سینه میزدند و برادران ما اینطرف. آنها بزبان ترکی مرثیه میخواندند و زار زار گریه میکردند و ما هم که قربانش برم شب و روز اهل بخیه ایم. میزدیم بسرو روی خود. آنها پالتوی پوست مندرس و کلاههای پوستی معروف آذربایجانی بسر داشتند. این ورپها لخت و پتی يك كت که بزور تا نافشان میرسید و يك کلاه کاماوشی وطنی. خلاصه یکمرتبه دیدیم در هوای پانزده درجه زیر صفر، ده نفری سوار لاستیک شدند و به آب زدند و آمدند اینطرف. زمین را ببوس، زمان را ببوس مردم را ببوس. این وسط يك چیزی هم میگفتند، ما باید یکی بشویم. و از این حرفها. تا اینکه بمدت چهار ده روز راه را از هر دو طرف باز کردند. هزارها نفر آمدند اینطرف. درست مثل خراب شدن دیوار شما، قدری خرید کردند. وقتی دیدند همه چیز فراوان است، تعجب کردند. برای خریدن نان در صف ایستادند، این برایشان عادی بود اما قیمت های اجناس آنها را دیوانه کرده بود. عاشق کفش ملی بودند ولی وقتی قیمت آنها را میفهمیدند، مات و متحیر میشدند که اینجا چه خبر است؟ عده ای تا شهر رشت نزد فامیلهای دو نسل قبل آمدند. قدری که از احوالات و روزگار ما با خبر شدند دیدند خیر.....خیلی خیلی ببخشید.....مسجد جای گوزیدن نیست. بتدریج رفتند. تا اینجا که چیز مهمی نیست. خوب حالا ما چه کردیم؟ مغازه دارها و کسبه تا آنجا که توانستند در این خرید و فروش سهمی داشته باشند سرشانرا کلاه گذاشتند. مهر تسبیح که مسئولان فرستاده بودند، بسلامتی بقیمت بسیار خوب فروش رفت. عده ای از "رونود خوش قلب" که ماشین داشتند رفتند بسراغ آنها و گفتند، میخواهید شما را به زیارت امام رضا ببریم؟ بیچاره ها بمحض شنیدن اینحرف به سر و جانشان میزدند که ای بقرابانتان برویم..... یکی از آرزوهای ما اینست. خلاصه

مسلمانان ایرانی هر چه روبل و منات داشتند از آنها گرفتند و آنها را برای زیارت امام رضا سوارچندین مینی بوس کردند چند بار دور شهر گرداندند، قدری هم در جاده ها، و پس از چند ساعت مانور آنها را بیکی از امامزاده های جاه ، جلال دار منطقه بردند و گفتند اینجا قبر امام رضا است. حالا چه زیارت صادقانه ای آنها کردند، بماند. این مردمان بقدری ساده بودند که ایدا بخاطرشان هم خطور نمیکرد که به آنها حقه زده اند. آنها عاشق حنا و سقز بودند. از بازار تهران باستانداری تلفن شد که بابا مگر در ولایت چه خبر است؟ کامیون کامیون حنا میفرستیم، میگویند کم است. هر صد گرم حنا را بقیمت گزاف فروختند که بقیه بماند.....اما برادران ما در آنطرف چه کردند؟ همینکه راه باز شد هزارها نفر به مشروبفروشیها هجوم بردند و تا توانستند خوردند و بعد دیوانه شدند و شیشه های مشروب فروشیها را شکستند. به زنها دست درازی کردند و کتک و کتک کاری را انداختند و بعضی حرکات ناشایست دیگر انجام دادند. تا توانستند مشروب خریدند و آوردند. بعد مسلمانان ایرانی خود را به لنکران رسانیدند و دیدند که قیمتها در آنجا به نسبت ایران فوق العاده ارزان است. مثلا تلویزیون رنگی که در ایران ۵۰ هزار تومان است در آنجا ده هزار تومان قیمت دارد. خلاصه تلویزیون دوچرخه سه چرخه چرخ خیاطی و انواع وسایل برقی هرچه که بدستشان رسید خریدند. خلاصه در این زمینه گفتنی بسیار است. از جمله راننده یکی از ادارات، ماشین اداره را بر میدارد و میرود آنطرف و تا میتواند مشروب میخورد و بعد دیوانه وار رانندگی میکند و همینکه باینطرف میآید ماشین را به دیواره پل آستارا میکوبد. ما هم بکوری چشم آمریکا او را گرفتیم و در ملاء عام و جلو چشم آذربایجانیهای عزیز هشتاد ضربه شلاق زدیم تا نفس از فلان جایش در بیاید و دیگر از این غلطها نکند. خلاصه اگر ریختن دیوار برلن انقلاب موز نامیده شده، ناراحت نباش که ریختن دیوار بین ما و همسایه شمالی به انقلاب حنا و سقز معروف شده است.

۲۷ اسفند ۶۸

نماز عید فطر

دخترم چون روزهای آخر ماه رمضان را بپایان میبریم، يك خاطره از ماه رمضان برایت مینویسم. خبر رسید که برای روز عید فطر راه مرزی ایران و شوروی

باز خواهد شد تا برادران اینطرف به آنطرف بروند و آنطرفیها اینطرف بیایند و نماز عید فطر را مشترکا انجام دهند تا فیض بیشتری عاید گردد. خوب این را داشته باش.....به محض پخش این خبر، تمامی ادارات و ارگانها، تعدادی از نفرات خود را آماده اعزام بکشور برادر اعلام کردند. از جمله کاظم آقای گل خودمان از طرف فرمانداری آستارا دعوت شد. جناب بهروز آقا هم چسبید به دم کاظم آقا و نشستند و مشورت کردند و از خانمهایشان اجازه گرفتند و وعده سوغاتی دادند و گفتند برای اینکه بموقع برسیم و جنسهای خوب و بدرد بخود گیرمان بیاید، باید صبح زود بطرف آستارا حرکت کنیم. بنده هم که همه جا حضور دارم فوراً گفتم ای داماد جان دستم بدامنت، ده متر شیلنگ آبپاشی باغچه هم برای من سوغتی بیاور! همه جمع از این حرف من زدند زیر خنده. بهروز گفت اتفاقاً منم برای خانه شیلنگ آب لازم دارم حتما میخرم. بنا به اخبار رسیده از خوشبختانی که قبلا به نماز جماعت رفته اند، شیلنگ آب از قرار متری دو تومان در مملکت برادر و همسایه بفروش میرسد. یعنی درست بقیمت سال ۱۳۵۶. اصلاً اینطور که راویان گزارش داده اند قیمتها در آنجا معادل قیمتهای سالهای قبل از انقلاب است. کاظم آقا گفت مادر زن جان آخر میان اینهمه بلور و چینی و وسائل خوب تو چرا دنبال شیلنگ آب هستی. تو که همیشه دنبال چیزهای ظریف و زیبا بودی..... گفتم داماد جان ده متر شیلنگ از قرار متری دو تومان میشود بیست تومان ولی من برای همین ده متر شیلنگ باید در بازار آزاد هزار تومان بدهم. اگر تو جای من باشی بین بیست تومان و هزار تومان کدام را انتخاب میکنی؟ از هر طرف صدا برخاست که صحیح است احسنت بر اینهمه استعداد اقتصادی، حال که اینطور هست ما هم شیلنگ میخواهیم. خلاصه لیستی از تقاضا کنندگان شیلنگ تهیه شد که صد البته بنده در صدر لیست قرار گرفتم. حالا یکهفته مانده است به روز موعود.....سه روز مانده به عید فطر و روز کبیر نماز گزارای مسلمانان در خاک کشور برادر، از فرمانداری خبر رسید چه نشسته اید که قحطی فجیعی در پیش داریم. چون از تمام نقاط ایران سیل خرید کنندگان (ببخشید نمازگزاران) بطرف آستارا سرازیر شده و در تمام خیابانها و پیاده روها آدم خوابیده است. هر چه نان اعم از کهنه و تازه، خوراکی اضافه هر چه دارید بفرستید. خوب حالا نخند کی بخند. نه از خوشحالی بلکه از غصه. آخر پدر آمرزیده ها موش به سوراخ نمیرفت چارو هم بدمش بستند. نان و اضافات کجا بود. صنفهای نان خودمان دو کیلومتره.....باری مسافرین ما نشستند به صحبت و بحث و کنفرانس، که با این وضعی که پیش آمده بهتره حالا حرکت کنیم. چون اگر صبح برویم آن آخرهای صف نماز جامون میشه و به فیض نماز جماعت نمیرسیم. در همین گیر و دار بهروز ساک بدست و سرو سینه زنان رسید که ای بابا این کاظم

دنیا پر از عشق!

کلام برای ترانه (اجرا شده)
- ریپوار -

فوریه ۹۱

جوانانیم

پر شور، شیدا

باقلمی شاد و پر از غوغا
پر نفرت از این رنج و بلا
شیدای فردا ها...

فردا

بالا سرمان آفتاب و ابر
نور افشانند و باران بارند
نه بمب و آتش باروت و زهر
پر زمین و هوا ...

اینک

جنگ ما جنگ نادار و دارا
جنگ از ریشه برکنیم، در جهان، ما
با جنگ افروز به گورستان فرستیم
دنیا پر از عشق!

این ترانه، در بحبوحه جنگ خلیج، روی یکی از
آهنگهای سیندرلا سروده اند، و توسط نوجوانان گروه
موسیقی بانگه واز اجرا شد و از رادیو پخش گردید.

به پاس احترام بزرگترین زندانی سیاسی جهان مصفر قهرمانی
که بیش از ۳۲ سال از عمر خود را در زندان های رژیم
سلطنتی گذرانده است در تدارک تنظیم زندگینامه ای از
وی می باشیم • در این رابطه از همه عزیزانی که از ایشان
خاطره ای دارند خواستاریم که مطالب خود را به آدرس زیر
ارسال نمایند •

با تشکر
بهروز حقانی

POSTFACH 290339
5000 KÖLN 1
GERMANY

کجاست که اگر همین الان حرکت نکنیم، قطعاً به نماز گزاردن
با برادران آنوری نخواهیم رسید. تو دلم گفتم آره جان خودت
تو گفتی و ما هم باور کردیم. کاظم از راه رسید و گفت و با
قیافه زاری فریاد زد همه چیز خراب شد. ما گفتیم چی خراب
شد؟ گفت آره از آستارا

خبر دادند که بر اثر هجوم جمعیت قرار شده که فقط ترک
زبانهای اینور حق

رفتن به آنطرف را داشته باشند. بمحض پخش این خبر سیل
مسافری از تبریز، خلخال و زنجان
سوار بر اسب و وانت بار و دوچرخه و کامیون و مینی بوس
از راه رشت و انزلی راهی آستارا شدند. و هرچه نان و آذوقه
در مسیر بدستشان رسید خریدند و همراه بردند. در نتیجه
قیمتها بطور وحشتناکی بالا رفت. صد البته بکودی چشم
آمریکا که چشم دیدن اینهمه مسافر پر جوش و خروش جهت
ادای نماز عید فطر را در آنسوی مرز ندارد.

باری کاظم آقا گفت باهمه اینها جای نگرانی نیست. ما
میرویم چون مهمان فرمانداری آستارا هستیم. حالا دخترم
دو کلمه بشنو از آنطرفیها. مسئولان آنطرف وقتیکه این
هجوم عجیب و بیسابقه را دیدند، نشستند بچاره اندیشی.
دیدند باز کردن مرز همان و نابودی منطقه تا بالای لنکران
همان. پس گفتند خیلی بیخاشید ما مرز خود را بر روی این
لشکر نماز گزار سلم و تور نمیتوانیم باز کنیم.....همین
موقع تلفن زنگ زد و کاظم آقا باستانداری فرا خوانده شد.
ساعتی بعد برگشت. بله پیش آمد آنچه نباید پیش
میآمد. کافرها مرز خود را بر روی نماز گزاران عید فطر
بستند..... از قرار خبر رسیده این طرفیها هجوم میبرند
به کنار مرز ارس، آنطرفیها هم میآیند. اینها سینه میزنند
آنها گریه میکنند، آنها سینه میزنند اینها گریه میکنند که
چرا از نماز برادرانه محروم گشته اند. بعضی از دو آتشه
های اینطرف هم فریاد میزدند، آهای سرخها جان به جانتان
کنند کافر هستید. بعضی از کفار بی چشم و رو هم از
آنطرف جواب داده بودند که، ما شنیده بودیم که نماز را در
جای دیگر ادا میکنند، ولی نمیدانیم چرا در چنین مراسمی
بعضی از مغازه های ما غارت میشوند. و بعد در کمال کافری
چشمکی حواله داده میگوید.....بخصوص مشروب فروشها و
بعضی جاهای دیگر!....(که من البته نفهمیدم جاهای دیگر
کجاست)

و اما کار بنده، در این میان چون قصد خرید شیلنگ تازه
کرده بودم، شیلنگ کهنه و سوراخ شده سال ۵۵ را به بالای
پشت بام تبعید کرده بودم.....حالا چقدر شانس آوردم که
خوش خیالی بسرم نزد و مثل مالک فرنگ آنرا سر کوچه
نگذاشتم.....حالا جناب بابا بعد از ظهر باید از پله های نرده
بام بالا بروم و شیلنگ تبعیدی را مجدداً با عزت و احترام به
آغوش گلها باز گرداند.

اسفند ماه ۱۳۶۸

بیرون

تو فرانسه

ما رو میکردن تیر بارون،
انگار صدای خودم بود که داد میزد:
زنده باد حزب کارگری اون ور رودخونه تون!
آره، خیلی وقته که من
ترانه برادری شنیده ام!
حالام نوه - نتیجه های هیتلرن به من میگن، برو
بیرون!

میگه سیاه
میگه رنگی، کله سیاه،
به من میگه برو بیرون!
یا خفقون!
- عوض اینکه من زیر پای اونو خالیش کنم -

*

حالا من و «روزا» مو طلائی و برادر چشم آبیش
باز صبح ها قبل از همه اونا
از خواب پا میشیم

شط خروشان زندگی رو
پر شکوه تر از رود نیل
از «راین» و «سن»
رو دنیا جاری میکنیم.

دستم تو اون دستی به که،
مشتم تو اون مشتی به که،
پلاکارد ۲۵ ساعت کاررو برده هوا تا آسمون
صدام همصدای رفیق کاسکت به سرم
داد میزنم: سی و پنج ساعت! همه مون!
به من میگه تنهام نذار،
با این نوه های هیتلر تنهام نذار!
بذار با هم

پشتشونو محکم به دیوار بکوبیم
اونوخ ما به اونا میگی، برین بیرون!

از دنیا مون،
از دنیای آبادمون
آزادمون
شادمون
برابرمون!

ریپوار
ژوئن ۹۰

*

خاطره بچگی هام یادم میاد
وقتی همراه مادرم
با پدرم

تازه از مصر
از اون ور دشتها، دریا ها و کوها
میومدیم
اونوقتاهم قبل از همه این آقایون
از خواب بیدار می شدیم و
کار بود و خستگیها
و بعد از همه اونام میخوابیدیم.
آره، اینطور، عرق ما و رنج ما هم
رو زخمای و بیرونه های جا پای هیتلر چکید
تا باز آباد شد دوباره؛
و باز شادی و شور برگشت تو شهرها و تو آوازا،
تو رقص های من و «روزا»
حالا اونا میگن به من تو سیاهی، رنگی هستی،
برو بیرون!
عجیبه! اون به من میگه برو بیرون!

*

من هنوزم

صدای اون کسائی که
اونا تیر بارونشون میکردن
تو گوشمه.

اونوخ که این خدا های روی زمین،
به دست قلچماق های هیتلر شون

حساب بانکی

Mieze-Gerd

Kto.-Nr. 101 786 26 89

BLZ. 370 501 98

Stadtsparkasse Köln

قیمت ۳ مارک

چاپ مرتضوی

Franzstr. 24

5000 Köln 41

تلفن : ۰۲۲۱/۴۰۵۸۴۸

فاکس : ۰۲۲۱/۴۰۵۷۶۷